

ترجمه به فارسی: داکتر محمد سالم اسپارتک

در نظر است تمام متن مانیفست به زبان فارسی ویراستاری شود. این کار در 2 - 3 روز وعده شده، ممکن نیست. تصمیم گرفته شد که دوستان را بیشتر منتظر نسازیم و متن موجود را به شکلی که است، به نشر برسانیم. از همه دوستان خواهشمندیم که اینجانب را ببخشند، اگر نارسایی های در متن فارسی این مانیفست به مشاهده میرسد. قابل یادآوری است که ترجمه سندی به نام مانیفست در گذشته ها نیز در نخستین، دومین و حتی چندمین کوشش طور لازم صیقل نشده بود. وعده میدهیم که پس از یک مدت زمان نسبتاً کوتاه (15 روز - 30 روز) متن فارسی رساتر و خوبتر را تقدیم خواننده گان عزیز کنیم. حالا لطف کنید و تمام نارسایی های این نسخه را بر من ببخشید، همین متن را بخوانید و انتظار داشته باشید که متن بهتر آمدنی است.

بعد از سرمایه داری

مانیفست جنبش «ماهیت زمان»

پیشگفتار. چارچوب مفهومی و وجودی

هر جنبش انسانی دارای دیدگاهها و اعتقادات مختلف را متحد میسازد. این طبیعی و از بعضی جهات ضرور است. اما هیچ ربطی با فرصت طلبی (اپورتونیزم) ندارد: باید چیزی وجود داشته باشد که انسانهایی را که میخواهند وظیفه مشترکی را انجام دهند، با همدیگر متحد سازد.

و این چیز، نه کدام اصل یا پرنسپ کلی (general principle)، بلکه نوعی چارچوب است که قلمرو مشترک سیاسی، اخلاقی و وجودی را برای تمام شرکت کننده گان مشخص میسازد.

این چارچوب برای جنبش «ماهیت زمان» چگونه است؟

تنها چهار اصل یا پرنسپ دارد.

پرنسپ شماره 1. همه ما فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را تراژیدی شخصی تلقی میکنیم. نیروهایی که مسؤولیت این فروپاشی را به گردن دارند، ما را از میهن ما محروم ساختند. این به ویژه اکنون روشن است که همان نیروها میکوشند روسیه را تا آخر نابود سازند و از همان نیرنگها استفاده کنند که برای شان میسر ساخت، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را سازماندهی کنند.

بنابراین، از دست رفتن اتحاد شوروی، برای ما یک ضایعه است. درد این ضایعه با گذشت سالها کاهش نمی یابد، برعکس، افزون می شود. زیرا با گذشت زمان، این آگاهی دردناک افزایش می یابد که چه چیزهای زیاد را آنگاه از دست دادیم.

تیل ای لن اسپیکل (Till Eulenspiegel)، قهرمان حماسه ها و داستانهای فولکلور هالندی و آلمانی، به تکرار می گفت: «خاکستر کلاسی درب قلبم را می گوید» (نام پدر تیل، کلاسی Klaas بود. انکویزیسیون اسپانیا پدر او را سوختاند و مبدل به خاکستر کرد. معنی این عبارت: برو انتقام پدرت را بگیر! - مترجم).

خاکستر اتحاد شوروی درب قلبهای ما را می گوید. همین درد ما را متحد میسازد.

آنهايي که این خاکستر، درب قلبهای شان را نمی گوید، نمی توانند با ما باشند.

اتحاد شوروی ویران شده، در قلبهای ما زنده است. چون در قلبهای ما زنده است، پس اتحاد شوروی میتواند دوباره زنده شود.

توانایی نگهداری در قلب، آنچه را که در واقعیت نابود شده، پیش شرط اصلی انتقام (revenge) است. بلی، انتقام. ما از آن سخن می گوئیم و تنها از آن.

انتقام یعنی آگاهی از تلخی شکست و آماده گی برای پیروزی. تنها همین و نه چیزی بیشتر.

ما فروپاشی اتحاد شوروی را به مثابه شکست خلقهای خود و شکست شخصی خود تلقی می کنیم و از آن رنج می بریم. مگر ما تسلیم نشده ایم. حاضر هستیم مبارزه را ادامه دهیم و پیروز شویم.

پرنسپ شماره 2. می‌خواهیم بدانیم، چرا اتحاد شوروی فروپاشید و تقصیر این ترازیدی به گردن کیست. می‌دانیم که دریافت پاسخ به این سوال بسیار دشوار است. میدانیم که دشمن بر ضد ما از سلاح پیچیده و از نیرنگ کار گرفت. میدانیم که دشمن اکنون نیز تله‌ها و دام‌های فریبده می‌چیند و پرده‌های دودی ایجاد میکند. ما پاسخهای ساده نمی‌خواهیم، زیرا میدانیم که ساده‌گی در اینجا، بدتر از جنایت است.

ما از صرف کردن نیروی خرد و روح و روان خود دریغ نمی‌کنیم تا به حقیقت دست یابیم. در جستجوی پاسخ قطعی، حاضریم بیاموزیم و از موانع نو و نونر دشوارها بگذریم.

اگر حاضر نباشیم امروز پاسخ نهایی بدهیم، فردا آن را میدهیم. در داستانهای روسی از هفت جوره چکمه آهنین ساییده شده حکایت میشود. اگر لازم باشد، ما هفتاد و هفت جوره چکمه آهنین را در روند راهپیمایی می‌ساییم، زیرا خواهان دریافت پاسخ قطعی به سوال خود هستیم. و ما این پاسخ را دریافت می‌کنیم.

پرنسپ شماره 3. ما نه تنها می‌خواهیم بدانیم، کجا در فروپاشی اتحاد شوروی مقصر می‌باشند، بلکه می‌خواهیم بدانیم که قصد و نقشه واقعی آنها چه بود.

این را نیز می‌خواهیم بدانیم که چطور میتوان از دست رفته را باز گردانید. تنها برای همین هدف، به سوی حقیقت رسوخ می‌کنیم. باز گرداندن از دست رفته، بارها دشوارتر از یافتن پاسخ به این سوال است که کی، چطور و چرا محبوب ما را از ما گرفت.

از این دشواری نیز هراس نداریم. می‌خواهیم پاسخ واقعی و کامل را به این سوال دریابیم که چطور از دست رفته را باز گردانیم. و این پاسخ را به دست می‌آوریم.

پرنسپ شماره 4. بدون عشق، خرد ناتوان است. بدون خرد، عشق کور است.

اما تنها خرد و عشق کافی نیست. می‌خواهیم سرشت شکست خود را بدانیم، راه‌های پیروزی را دریابیم. نه تنها برای این که خرد خود را خوشنود سازیم و درد قلبی خود را تسکین دهیم. نه تنها می‌خواهیم بدانیم که چطور از دست رفته خود را باز گردانیم، بلکه می‌خواهیم آن را باز گردانیم.

قلب و خرد، اگر متحد هم شوند، در صورتی که اراده وجود نداشته باشد، ناتوان هستند. ما این اراده را داریم. می‌خواهیم بر زمین تا از دست رفته را باز گردانیم. نه می‌خواهیم به وجد آیم (ecstasy)، و نه می‌خواهیم در اختلاجات (convulsion) به سر بریم. ما میتوانیم بر حواس خود آب سرد بیاشیم، بدون اینکه آن را از دست دهیم. خرد ما توانایی گذشتن از دشواریها را دارد و از همه موانع و دشواریها خواهد گذشت.

اما همه اینها برای ما، تمرین دادن روح و خرد ما نیست. برای ما ضرور است که عشق بورزیم و بدانیم، تا بتوانیم عمل کنیم.

به دنبال مارکس می‌گوییم: دانشمندان مدت بسیار طولانی جهان را تشریح میکردند، در حالی که مسأله بر سر تغییر دادن جهان است.

اینها همان چیزهایی است که ما را متحد می‌سازد. تنها این چهار پرنسپ و نه کدام چیز دیگر. اینها چارچوب مفهومی (conceptual)، اخلاقی (moral)، وجودی (existential) و سیاسی ما را مشخص می‌سازند. در داخل این چارچوب، ما به طور متفاوت احساس میکنیم و می‌اندیشیم. ما صرف رهسپار یک راه مشترک می‌شویم. باور داریم که سفر در جستجوی از دست رفته، ما را نزدیک می‌سازد. و در این روند، ما همیشه متفاوت از یکدیگر باقی می‌مانیم. تکرار می‌کنیم که این، نورمال و حتی ضرور است. ما به صورت متفاوت از همدیگر از این ضایعه رنج می‌بریم و خصلت آن را درک می‌کنیم.

مگر می‌خواهیم از دست رفته خود را باز گردانیم. و آن را باز می‌گردانیم.

آنهايي که این پرنسپهای چهارگانه را که ما را متحد می‌سازد، نمی‌پذیرند، بگذار کنار بروند. برای ما هم تعصب سیکتاریستی و هم دودلی و بی‌اراده‌گی اپورتونیستی بیگانه میباشد.

پس از مشخص ساختن تمام چیزهایی که ما را متحد می‌سازد، گذر می‌کنیم به سوی آنچه که به نظر ما، تحقق یگانه هدف اساسی و استراتژیک ما را میسر می‌سازد.

بخش 1. درباره محتوای دوران معاصر

فصل 1. بیست سال بعد

بیست سال پیش اتحاد شوروی فروپاشید.

بیست سال پیش پرچم سرخ که بر فراز کریملین در اهتزاز بود، پایین آورده شد.

بیست سال پیش انتی کمونیزم (anti-Communism) و انتی سوویتیزم (anti-Sovietism) ایدئالوژی رسمی روسیه نوین پسا شوروی شد.

بیست سال پیش اعلام شد که فروپاشی اتحاد شوروی **فاجعه نی بلکه رهایی** روسیه از زنجیرهای دهشتناک سوویتیزم و برگشت به آغوشِ مدنیتِ جهانی یعنی سرمایه داری است.

به خاطر برگشت به سرمایه داری به چیزهای بسیار و بسیار زیاد، پشت پا زدند. به کشور کبیر که با مساعی عظیم و قربانیهای بزرگ ایجاد شده بود، پشت پا زدند. به شیوه زیست شوروی و به راه تاریخی خود پشت پا زدند.

واقعیت این است که پروژه یی به نام «سرمایه داری» را **به مشکل میتوان** با روسیه به مثابه شخصیت تاریخی-فرهنگی سازگار ساخت.

لنین در این باره در اثر خود به نام «رشد سرمایه داری در روسیه» بسیار قانع کننده سخن رانده است. و در همین راستا مخالفان لنین از اردوگاه **پوچونیک ها** (почвенники) نیز سخن رانده اند. دلایل آنها نیز به اندازه کافی قانع کننده میباشند (معلومات مختصر درباره پوچونیک ها - پوچونیکچستوه Почвенничество یک جریان تفکر اجتماعی روسیه است مشابه به اسلاوفیلی Slavophilia که در برابر غرب گرایی یعنی زبندنیچستوه Westernism - Западничество قرار دارد. این جریان در سالهای 1860 به میان آمد و هواداران آن را به نام پوچونیک ها почвенники یاد میکنند. - مترجم)

اما مسأله بر سر این نیست که کی درباره این موضوع چی میگفت. سخن بر سر پراتیک سیاسی است. بورژوازی امپراتوری روسیه در جریان قرنهای شکل گرفت و از صفوف خود سیاستمداران و شخصیت های برجسته اجتماعی را پیش کشید. اما در لحظه تعیین کننده، بعد از انقلاب فیروزی 1917، این بورژوازی بی اراده گی و بی استعدادی تکانهنده از خود نشان داد. در روند نیم سال همه چیز را باخت. رفتار و کردارش از ریشه با رفتار بورژوازی فرانسه، انگلستان و حتی آلمان یا ایتالیا تفاوت داشت.

تفاوتها آنقدر حیرت انگیز بودند که ناگزیر سوال درباره ناتوانی طبقه یی مطرح شد که تاریخ تمام امکانات قابل تصور و غیر قابل تصور را در اختیارش قرار داده بود.

شکست بورژوازی روسیه بعد از انقلاب فیروزی منجر به شکست کشور شد. بلشویک ها با زحمت بزرگ، کشور را از مرگ نهایی نجات دادند. و چطور نجات دادند؟ با پیش بردن سیاست رادیکال ضد بورژوازی، یعنی با اجتناب از پیوند **زندن** (به معنای انجام دادن عمل پیوند در گیاهان یا در نسوج حیوانی - م) روسیه تاریخی با بورژوازی. زیرا دریافتند که نوعی مانع عبورناپذیر نسجی میان بورژوازی و میهن شان وجود دارد.

بلشویک ها وقت نداشتند. امکانات نداشتند، قلمفرسایي کنند و تشریح دهند که چرا سوال چنین مطرح شده است: **یا سرمایه داری یا روسیه**. دستگاه (apparatus) کلاسیک مارکسیستی نیز به آنها اجازه نمیداد که از دیدگاه فلسفی به ماهیت سوال «یا سرمایه داری یا روسیه» پی ببرند. زیرا مطابق به این دستگاه، هر کشور باید از مرحله رشد سرمایه داری بگذرد.

بلشویک ها ابلاغ کردند که روسیه این مرحله را - خوب یا بد - اما به نحوی از انحاء پشت سر گذاشته. به کدام معنی پشت سر گذاشته؟ و چرا؟

بلشویک ها در این باره پاسخ روشن و قانع کننده نمیدادند و نمی توانستند بدهند.

مخالفان بلشویک ها از اردوگاه پوچونیک ها به این کار پرداختند. اما آنها نیز راه پیشروی را نشان نمیدادند. در واقع آنها صاف و ساده فیودالیزم را می ستودند و روحانیت (spirituality) آن را در برابر فقدان روحانیت بورژوازی قرار میدادند.

مگر بلشویک ها راه پیشروی را نشان دادند و روسیه را به آن راه بردند، به راهی که از بنیاد ضد بورژوازی و هم ضد فیودالی بود.

اما راز ناسازگاری سرمایه داری با روسیه به مثابه شخصیت تاریخی-فرهنگی در چیست؟ آیا سخن تنها بر سر ناسازگاری هر نوع امپراتوری چند ملتی با سرمایه داری است که همیشه منجر به «رژة ناسیونالیسمهای بورژوازی میشود»؟ یا سخن بر سر چیزی عمیق تر است؟

اکنون پاسخ به این سوال اهمیت ویژه دارد.

مخالفان ما از اردوگاه لیبرالهای رادیکال، پاسخ خود را داده اند. آنها گفتند: «بلی، روح روسی و قالب فرهنگی روسیه با سرمایه داری ناسازگار است. شاید ما اصلاً نمی فهمیم چرا. اما به این اعتراف می کنیم. و اصلاً نمی خواهیم بدانیم که چرا. زیرا برای ما روشن است که یا سرمایه داری یا مرگ. بنابراین به خاطر زنده گی (یعنی ساختن سرمایه داری) ما با روسیه به شیوه یی برخورد می کنیم که آشپز با کچالو (سیب زمینی) رفتار میکند. روح روسی را به

تغییر ناگهانی (mutation) و امیداریم، هسته فرهنگ روسی را تعویض میکنیم، قالب فرهنگی روسیه را از بنیاد دگرگون میسازیم. غیر از این چه میتوان کرد؟» لیبرالها چنین میگویند.

اما برای ما، دست کم امروز - در فاجعه بارترین مرحله برای روسیه، مرحله ناامیدی باور نکردنی - برای برون رفت از بن بست، پاسخ روشن به این سوال ضرور است که چرا روسیه با سرمایه داری سازگاری ندارد. رمز و راز این ناسازگاری در چیست؟ به این واقعیت اعتراف میکنیم:

روسیه بیست سال پیش، باری دیگر معاشقه با سرمایه داری را آغاز کرد. و این بار با پیامدهای فاجعه بارتر از فبروری سال 1917. قابل یادآوری است که فاجعه فبروری، فاجعه ناتوانی بورژوازی آن زمان به مثابه طبقه حاکم سیاسی، اندکی بیشتر از نیم سال دوام کرد. معاشقه کنونی روسیه نوین پسا شوروی با سرمایه داری نوین بیست سال دوام دارد. در جریان این بیست سال، سرمایه داری هیچ چیزی ایجاد نکرد اما همه چیز را ویران کرد.

مخالفان ما در این رابطه روسیه را ملامت میکنند که صرف و انمود میکند که گویا راضی به ازدواج با سرمایه داری است، اما در واقعیت مانند گذشته ضدیت جدی با بورژوازی را با لجاجت تمام در خود می پروراند.

مخالفان ما میگویند، حالا که چنین است، برای ترغیب کردن روسیه به سرمایه داری، به وسایل بسیار رادیکال یا افراطی نیاز است. بلی، بلی، رایکال تر از گذشته: شوروی زدایی (de-Sovietization) به شیوه نازی زدایی (de-Nazification) و اداره روسیه از خارج. و اگر لازم باشد، تجزیه روسیه. تمام اینها به خاطر شکوه و عظمت بیشتر سرمایه داری.

میگویند اگر این کار به شکل واقعی آن صورت نگیرد، آنگاه پیامدهایش وحشتناک تر از شوروی زدایی، اداره روسیه از خارج، تجزیه کشور و غیره خواهد بود.

زیرا نجات کشور، تنها به دست سرمایه داری است. برون رفت، تنها در سرمایه داری است. تنها سرمایه داری میتواند چیزی را شناور نگهدارد و نگذارد که غرق شود.

پیش از آنکه مبارزه ما با مخالفان ما وارد مرحله فیصله کن شود، برای ما پاسخ روشن به این سوال ضرور میباشد، آیا چنین است. شاید حق با مخالفان ما باشد؛ شاید واقعاً نجات در سرمایه داری باشد؛ شاید در این صورت واقعاً ضرور باشد که با تمام وسایل، آن انزجار سرکوب شود که قرنهای مانع بورژوازی کردن (bourgeoisification; embourgeoisement) روسیه میشود؟

برای دریافت پاسخ صادقانه و عمیق به این سوال، به تحلیل نوین سرمایه داری نیاز است، تحلیلی که طور بنیادی در باره همه آنچه که به گذشته سرمایه داری پیوند دارد، بازاندیشی کند و امکان دهد به آینده سرمایه داری نظر اندازی شود.

در اینجا ما به تبلیغ و ترویج انتی کاپیتالیستی نیاز نداریم. ما به یک دستگاه تیوریک نیاز داریم که به سوال درباره ماهیت و دورنماهای سرمایه داری پاسخ گوید و نشان دهد که برون کشیدن روسیه از وضع کابوس گونه کنونی در چه نهفته است؟ آیا در این نهفته است که به هر قیمتی که میشود، کشور ما خصلت سرمایه داری کسب کند، یا در چیز دیگری نهفته است؟

در دادن پاسخ به این سوال، پیشداوری (prejudgement) نمی کنیم.

سرمایه داری را با صداقت کامل علمی بررسی می کنیم، به آن دستگاه تکیه می کنیم که همه چیز را در نظر داشته باشد: هم دستاوردهای عینی سرمایه داری غرب را، هم شکست و فروپاشی اتحاد شوروی انتی کاپیتالیستی را و هم کابوس توهین آمیز بیست سال اخیر روسیه کاپیتالیستی را.

فصل 2. انصراف و انصراف کننده گان

بیست سال پیش زیر شعار برگشت به مدنیت جهانی (یعنی به سرمایه داری)، زیر شعار باز یافتن شتابان «زنده گی نورمال» (یعنی در شرایط سرمایه داری) به خاطر اعمار شتابان «آینده درخشان سرمایه داری»، انصراف بنیادی از راه تاریخی خودی ما صورت گرفت.

بی شرمی ویژه در آن بود که این انصراف به شکل برگشت به سنتهای (traditions) قدیمی ملی بسته بندی شده بود، سنتهایی که گویا «بلاشویک های بدجنس» لگدمال کرده بودند.

انصراف کننده گان نمادها (symbolics) و لغات و معناها (semantics) پیشا شوروی را لقمه لقمه به خورد مردم دادند. با تجزیه کردن امپراتوری و لگد مال کردن تمام ارزشهایی که آن را ایجاد کرده بود، انصراف کننده گان به مردم نسخه جعلی (surrogate) ارزشهای ضد شوروی و ارزشهای کاذب

امپراتوری را ارایه کردند. انصراف کننده گان در واقع پنهان نمی کردند که سخن همانا بر سر نسخه جعلی است که باید افسار گسترده جامعه روسیه را با سیاست نوین آنها آشتی دهد.

انصراف کننده گان نفرت خود نسبت به این افسار گسترده را پنهان نمی کردند. آنها به شور و شوق آمده بودند که این «افشار» با انتخاب کردن یلسن در جولای سال 1991 به حیث رئیس جمهوری فدراتیو روسیه شوروی (Russian Soviet Federative Socialist Republic) در حقیقت از آنها پشتیبانی کرده اند. با آنهم انصراف کننده گان با این افسار به مثابه حیوان بارکش (cattle)، رفتار کردند که هر گونه نسخه جعلی را می پذیرد و «قورت» می کند.

باید عللی به بحث گرفته شوند که بنابر آنها، حالا دیگر بیست سال است که در روسیه خواب وحشتناک انصراف دوام دارد. و نمیتوان حقیقت مسلم را نپذیرفت: این خواب نمی توانست این قدر دیر دوام کند، اگر زخم های وحشتناک بر پیکر روسیه وارد نشده بود.

خواب انصراف به طور بیسابقه دراز است. پیامدهای آن، کابوس گونه و توهین کننده میباشند و همه عرصه ها را در بر می گیرد: آموزش و تحصیل، صحت عامه، صنعت و کشاورزی، دفاع ملی، امنیت، نظم قانونی (law and order) و جمعیت شناسی (Demography).

تمام اینها اجازه نمیدهد این سوال نادیده گرفته شود که آیا روسیه اصلاً زنده است. خوشبین های قراردادی (Pflicht Optimisten) را با کسانی تنها میگذاریم که به طور قراردادی (طبق وظیفه) بانگ می زنند که «روسیه از سر زانو برخاست». و صادقانه از خود می پرسیم: آیا سخن بر سر یک کابوس بسیار دراز است یا بر سر مرگ کشور؟

با پرسیدن این سوال، به بازی پدافکی (поддавки) نمی پردازیم (پدافکی، نام چند بازی است با هدف معکوس: بازی باخته شود. یعنی در این بازی، بازنده برنده شمرده میشود - مترجم). بلکه به صورت دقیق گزینه هایی (options) را اندازه گیری می کنیم که اجازه میدهند پاسخ درست به این سوال وحشتناک دریافت شود. و اعتراف می کنیم که روسیه با قرار گرفتن، به شیوه بسیار زشت، در راه سرمایه داری، زخم وحشتناک برداشت. اما با آنهم، هنوز زنده است و آهسته آهسته از خواب بیست ساله خود بیدار میشود، از خوابی که بسیار به حالت کوما (coma) شباهت دارد.

به خیالات واهی شیرین نیازی نداریم. روسیه هنوز به کلی بیدار نشده. روسیه مانند گذشته میان زنده گی و مرگ در جولان است. این امکان بسیار بزرگ است که نیروهایی که مرگ روسیه برای شان لازم است، به هدف شان برسند. اما هر قدر این امکان بزرگ هم باشد، روسیه هنوز هم شانس زنده ماندن را دارد. و باید از این شانس به صورت کامل استفاده کرد. در اینجا هر گونه فقدان اراده، هر گونه بی تفاوتی، هر گونه استناد به ضعف بی نهایت دوستان روسیه، و قوت بی انتهای دشمنان روسیه، بخشودنی نیست.

اما برای روسیه چه چیزی باید تجویز شود که وسوسه سرمایه داری آن را به حالت کوما برده است؟ همان سرمایه داری، اما به مقدار (dose) خیلی بیشتر، جمع (+) سرکوب همه چیزهای انتی کاپیتالیستی؟ اما اگر تمام سنت (tradition) روسیه ضد سرمایه داری باشد؟ در آن صورت باید تمام سنت روسیه را سرکوب کرد؟ آنگاه از روسیه چی باقی میماند؟

فصل 3. در آستان اسلوب یا میتود (method)

ما به اسلوبی نیاز داریم که بتواند به صورت کامل محتوای دوران معاصر را آشکار سازد. زیرا همه چیزهای متباقی، وابسته به پاسخ به همین سوال است.

آیا این عصر به چیزی غیر از سرمایه داری هم شانس میدهد؟ و اگر میدهد، به چی؟

واضح است که اگر چنین شانس وجود نداشته باشد، فروپاشی روسیه در واقع ناگزیر است. و اگر در نتیجه تغییر ناگهانی روح، تعویض هسته و شکستادن قالب فرهنگی روسیه، کدام چیزی از روسیه حفظ شود، در آن صورت چیزی که از آن باقی مانده، روسیه نیست. و اگر چنین یک شانس وجود دارد، آیا روسیه میتواند از آن استفاده کند؟

در آستان رسیدن به پاسخ که در واقع خصلت سرنوشت ساز دارد، باید درباره میتودولوژی به توافق رسید که اجازه میدهد پاسخ مطلوب به دست آید، بدون اینکه به دام وسوسه ساده سازی تبلیغاتی، یا به دام وسوسه عقل دوانی های بی انتهای آکادمیک بیفتمیم (عقل دوانی به مفهوم مسابقه عقلی، مانند: مسابقه اسب دوانی و غیره - مترجم).

میتودولوژی سیاسی سه عنصر بنیادی دارد: صداقت، عقل و اراده. اینکه آیا میشود واقعاً از این بن بست برون رفت، وابسته به صداقت، عقل و اراده آنانی میباشد که در جستجوی برون رفت از بن بست هستند.

از صداقت آغاز می کنیم. تمام جهان میگوید که روسیه «جنگ سرد» را باخت. میگویند که قدرتهای پیروزمند طوری با روسیه رفتار میکنند که پیروزمندان مناسب میدانند با شکست خورده گان رفتار کنند. آیا واقعاً هنوز هم این صداقت در ما کمبود است که بپذیریم: «بلی، واقعاً یک شکست توهین آمیز و وحشتناک بود»؟

از چی میترسیم و از واقعیت مسلم چشم میپوشیم؟ آیا میترسیم که این واقعیت گویا نیروهای سالم جامعه ما را مایوس میسازد؟ نیروهای سالم، نیروهای پایدار هستند. بنابراین ترسیدن در اینجا بیهوده است. آنهایی را که اعتراف به واقعیت میتواند مایوس سازد، بی آن هم در نخستین آزمونهای جدی مایوس خواهند شد.

پس می بینیم که ضایعات حد اقل، اما دستاوردها فراوان خواهد بود. پذیرفتن واقعیت شکست توهین آمیز و وحشتناک، آدم های استوار و پُردل را بسیج میکند. چنین آدمها با تحمل این واقعیت، نمی شکنند بلکه برعکس نیروی ویژه کسب میکنند. واقعاً، بُتک سنگین، آهن پاره ها را می شکنند و به پولاد تبدیل می کند (Воистину – тяжкий млат, дробя стекло, кует булат). سطری از یک بارچه شعر پوشکین. عبارت استعاره آمیز درباره شرایط دشوار که در آن خصلت انسان و کیفیت های عالی او شکل میگیرد – مترجم).

پذیرفتن شکست، رنج بردن از شکست به مثابه یک تراژدی بزرگ، به **پُتک سنگین** مبدل میشود. در آتش نگرانیها و رنجهای ویژه که از عصر یونان قدیم تا کنون به نام **کاتارسیس** یاد می گردد، پولاد تولد میشود. مواد نوین انسانی به وجود می آید که میتواند روسیه را از مرگ حتمی نجات دهد (کاتارسیس Catharsis یک واژه یونانی به معنای تطهیر، تزکیه و تخلیص است که بعدها به یک واژه علمی برای محققان تبدیل شده است. این واژه از کلمه یونانی کاتارین به معنی «پاک کردن» گرفته شده و در ادامه تطورش از حوزه مذهب، حوزه پزشکی و دیگر سنت های عالمانه یونانی به مباحث معاصر راه یافته است – مترجم).

پس از بحث درباره صداقت، می پرازیم به عقل.

آیا روسیه در سالهای 80 قرن بیست «جنگ سرد» را باخت؟ بلی، روسیه مسلماً نوعی جنگ را باخت. اما آیا این همان «جنگ سرد» به مفهوم پذیرفته شده آن بود که درباره آن کلاسیک های ضد شوروی سخن میراندند؟

یکی از هوشیارترین ضدشوروی ها، زیگنیو برزینسکی (Zbigniew Brzezinski)، کتابی نوشت به نام «پیروزی بدون جنگ». در این اثر، او تاکید کرد که مسابقه بی که روسیه در آن بازنده شد، خصلت بسیار پیچیده تر از جنگ کلاسیک، حتی جنگ سرد داشت. برای ما بسیار ضرور است بدانیم که چه نوع مسابقه را باختیم. در اینجا هیچگونه بی دقتی اجازه نیست. زیرا دشمن قصد دارد تمام همان نیرنگ ها را تکرار کند و روسیه را به کلی نابود سازد. بنابراین ما به تحلیل کامل، عمیق و بی رحمانه پدیده بی نیاز داریم که به نام بازسازی (Perestroika, перестройка) یاد میشود. زیرا طوریکه همه میدانند، حالا پس از گذشت بیست سال، بار دیگر بازسازی **نوی** را به نام «بازسازی شماره 2» بر روسیه تحمیل میکنند. و اگر روسیه نتواند در برابر این بازسازی ایستاده گی کند، همین بازسازی **دوم** مرگ قطعی روسیه خواهد بود.

با تمام اهمیت مفاهیمی، مانند «جنگ فکری» «جنگ آمیخته» و غیره، عمیق ترین و مناسب ترین مفهوم از دیدگاه ماهیت این پدیده، مفهوم **بازی** است (جنگ آمیخته یا جنگ دیفوزی «диффузная война» اصطلاحی است که سرگی کورگینیان Сергей Кургинян به کار برده است. در این جنگ عناصر مختلف با هم آمیخته میشوند. این مفهوم شباهت هایی با مفاهیمی مانند بازی بزرگ، تخته بزرگ شطرنج و غیره دارد – مترجم).

در اخیر سالهای 80 قرن بیستم بر روسیه **غالب نشدند** بلکه آن را در **یک بازی فریب دادند**. درک این نکته به صورت فوری منجر به کشف تضاد کلیدی عصر ما می شود، **تضاد میان بازی و تاریخ**. هیچگاهی در جریان هزارها سال گذشته اینگونه تضاد، به چنین شدت و بیرحمی نرسیده بود.

البته که مقاله مشهور «ختم تاریخ» که بیست سال پیش توسط سیاست شناس (political scientist) امریکایی به نام فرانسیس فوکویاما (Francis Fukuyama) نوشته شده، مانند همه متون مد روز، فاقد محتوا است. اما چرا این مقاله این قدر مشهور شده؟ چرا در واقعیت به ایدئولوژی جهانی سازی (Globalization) و حتی به چیزی بیشتر مبدل شده است؟

زیرا مسأله **ختم تاریخ** بی نهایت عمیق تر و تراژیک تر از مقاله بی با عین نام است، مقاله بی که به **کلیشه مبتذل** دانشگاه هاروارد نوشته شده. **ختم تاریخ**، عبارت است از آغاز **سلطه مطلق بازی** به حیث ترکیب های دست کاری پذیر (یا حقه بازی پذیر) که توسط نخبه ها در شرایط فقدان اراده خلق و فقدان **خلق** به مفهوم پذیرفته شده آن، ایجاد میشود. زیرا **خلق تاریخ** را میسازد و همانا تاریخ است که **خلق** را به حیث **سازنده تاریخ** ایجاد میکند.

کسانی که بیست سال پیش شوروی را ویران کردند، نه تنها با اتحاد شوروی به مثابه حریف جیوپولیتیک (Geopolitical) و با کمونیزم به حیث رقیب یا حریف ایدئولوژیک می جنگیدند، آنها در مجموع با **تاریخ** می جنگیدند. در جنگ با تاریخ، تکنالوژیهای بی کلی نوین را در معرض آزمایش قرار دادند. این

تکنالوژیها در آغوش **پسامدرنیسم** سیاسی ایجاد شده اند. **پسامدرنیسم** از تاریخ متنفر است، به ویژه از پروژه های بزرگ ایدئالوژیک متنفر است زیرا به کمک پروژه ها، جنبش های تاریخی تحقق می یابند. **پسامدرنیسم** از همه این چیزها و حتی از پروژه «انسان» متنفر است (فیلسوف ایتالیایی Antonio Meneghetti کتابی دارد به نام پروژه «انسان» - مترجم).

جنگ بر ضد اتحاد شوروی و کمونیسم، جنگ بر ضد تاریخ و جنگ بر ضد بشر بود یعنی جنگی بود بر ضد هومانیزم و بر ضد ترقی و پیشرفت.

اتحاد شوروی و کمونیسم حلقه های کلیدی و همزمان حلقه های ضعیف در زنجیره تاریخی بودند. تخریب یا دیمونتاژ (dismantling) اتحاد شوروی و کمونیسم، صرف مقدمه یی (prologue) برای دیمونتاژ تاریخ بشریت بود.

بیایید تحقیر شکست را نیز ببزریم.

بیایید قدرت و حيله گری دشمن را، بزرگی نیات شوم آن را و قطعیت پروژه های ضد بشری آن را درک کنیم.

با اعتراف به تحقیر شکست و فهمیدن بزرگی آن اهریمن که برایش باختیم، بیایید به بزرگی فاجعه ما نیز اعتراف کنیم. زیرا یکی از اجزای مهم در پیروزی دشمن، ایجاد کردن چنان وضعیت عقول و قلوب توسط دشمن بود که در آن خود مفهوم «از دست رفته» ناپدید شد.

زیرا شورویت از دست رفت. و شورویت به مثابه بیماری شرم آور و خونریز قلمداد شده بود که سراپا فاقد هرگونه محتوای مثبت است. می گفتند که آیا چنین یک بیماری میتواند ضایعه شمرده شود؟ به هیچوجه نی! اگر گذشته وحشت بود، پس بریدن با گذشته، خوشبختی است! «... آنهایی که میگفتند که گذشته، وحشتناک نبود، به ما دروغ میگفتند، دروغ میگفتند! آنها حقیقت را از ما پنهان میکردند!... و حالا بالاخره ما به این حقیقت پی بردیم! ما بیدار شدیم! ما از گذشته روگردان میشویم، از آن گذشته پشیمان شده و توبه می کنیم و خجالت می کشیم!». ببینید که اصلاً چه عنتره یی در کله های بسیاری از هم میهنان ما طنین انداز شده بود (عنتره به لاتین repetend بیت یا بیت هایی که در پایان هر بند از یک شعر یا سروده تکرار می شود. به آن بند برگردان یا **تَهلیل** نیز می گویند - مترجم).

چنین انصراف از گذشته با **تمثال** بسیار خاص **آینده درخشان** تکمیل میشد. با هر حلقه نوین فاجعه که زاده انصراف بود، واضحتر میشد که **تمثال آینده**، خصلت بی سابقه **مادیات پرستی** و در حقیقت خصلت عمیق **ضد معنوی** دارد. در این آینده به عوض «بهشت در روی زمین» باید بهشت ها و بهشتک ها پدید آید، **بهشتک سلوار** یا **پطلون کاوبای**، بهشتک کالباس و غیره.

پس، انصراف یا روگردان شدن از گذشته و اصلاً انصراف از خصلت آرمان گرایانه آن گذشته و تبدیل **آرمانها** به **شوربای عدس** یا **آش عدس** بهشت ها و بهشتک ها صورت گرفت. ببینید نیرنگ دشمن در چه نهفته بود. ببینید به چه وسیله میخواست به هدف نهایی برسد. دشمن در این نیرنگ خود پیروز شد. اما به پیروزی **نهایی** بر روسیه و بر تاریخ تا کنون **نرسیده** است. و به همین دلیل خشمگین است. به همین دلیل به سوی استالین زدایی های نوین، شورویت زدایی های نوین، بازسازیهای نوین و **بازسازیک** های نوین می شتابد.



تصویر پستی کتاب **سرگی کورگینیان** به نام: عیسو و یعقوب – سرنوشت پیشرفت در روسیه و در سراسر جهان

معلومات مختصر درباره **آشِ عدس**

تورات، حضرت یعقوب را حیلہ گر، دروغگو و خیانتگر معرفی کرده است. از این گذشته این گونه وانمود کرده است که می توان از راه حیلہ و دروغ منصب بزرگ نبوت را برای خود و فرزندان خود به دست آورد:

روزی یعقوب مشغول آش پختن بود که عیسو (**برادر دوقلوی او که زودتر از او به دنیا آمده بود**) خسته و گرسنه از شکار برگشت. عیسو گفت: برادر! از شدت گرسنه گی رمقی در من نمانده است. کمی از آن آش سُرخ (رنگ عدس سرخ است) به من بده. یعقوب جواب داد: به شرط آن که در عوض آن، حق **نخست زاده گی** خود را به من بفروشی. به عیسو گفت: قسم بخور که بعد از این، حق **نخست زاده گی** تو از آن من خواهد بود. عیسو قسم خورد و به این ترتیب حق **نخست زاده گی** خود را به برادر **کوچکترش** یعقوب فروخت. سپس یعقوب آشِ عدس را با نان به عیسو داد. او خورد و برخاست و رفت. در نتیجه عیسو **نخست زادگی** خود را از دست داد.

با تحمل شکست و درک ابعاد آن، ما باید از خود پرسیم که آیا تسلیم می شویم.

پس از پرداختن به مسایل احساسی و عقل، می پردازیم به مسأله اراده.

مسأله اراده، امروز یک مسأله کلیدی است. در برابر کسانی که با جدیت برای ادامه مبارزه آماده میباشند، وظایف بسیار و بسیار سنگین قرار دارد. برای آنها وقت بسیار کم تخصیص داده شده تا این وظایف را انجام دهند.

اگر کسانی که آماده مبارزه اند، خود را به مثابه یک شی داده شده تلقی کنند، به **مثابه چیزی که هست و بس**، و اگر خود را تغییر ندهند و به جای واقعیت **ملال آور** موجود، روند **اعتلای خود** را قرار ندهند، نبرد نوین به صورت حتمی باخته میشود. و به طور قطعی باخته میشود.

و در اینجا به سه عامل یا فاکتور میتودولوژیک که بررسی شدند – صداقت، عقل و اراده – یک **سوپر عامل** یا **سوپر فاکتور** بنیادی و فیصله کن افزوده میشود. نام آن **عشق** است.

آیا نزد آنانی که میخواهند به خاطر روسیه برزند، این **عشق وجود دارد؟** نه عشق به **طور کل**، بلکه عشق نهایی و قطعی یعنی عشقی که معجزه می آفریند؟

رمز و راز در مانیفست ها افشا نمی شود. رمز و راز، مستلزم سریت است. بنابراین، پس از یادآوری اهمیت کامل عشق دگرگون ساز، عشق قطعی و نهایی، فرض میکنیم که این عشق وجود دارد. و از خود می پرسیم: اگر وجود دارد، بعداً چی؟

بعد از این، سخن بر سر نیروی بالنده و **دگرگون ساز عشق** است.

صداقت میگوید که محبوب دارد می میرد.

عشق مطالبه می کند که تو باید او را نجات دهی.

صداقت میگوید که از دست تو – چنان که هستی – هیچ کاری ساخته نیست.

عشق می گوید که تو باید او را نجات دهی.

نزاع میان «**باید**» و «**نمی توانم**» داغ و داغ تر میشود، و وضع چاره ناپذیرتر به نظر میرسد. سرانجام خرد، راه برون رفت را نشان میدهد: «تو، چنانکه هستی، نمی توانی محبوب را نجات دهی. اما چون مکلف هستی این کار را بکنی، پس تو باید دگرگون شوی. و این «توی دیگر» کاری را انجام میدهد که «تو، چنان که هست»، نمی تواند انجام دهد.

انتقام، عبارت است از پذیرفتن شکست و آماده گی برای پیروزی در آینده. نباید درباره پیروزی پُرویی کرد، بلکه باید پیروز شد. چون روسیه را در یک بازی بسیار پیچیده فریب دادند و چون بار دیگر بازی بسیار پیچیده را بر روسیه تحمیل میکنند، پس انتقام در این است که باید پیروز شد. اما چون بازی، بسیار و بسیار پیچیده است، پس تنها در صورتی میتوان پیروز شد که قواعد بازی را، پرنسیپ های پیشبرد بازی را و بسا چیزهای دیگر را کاملاً بلد باشیم و بفهمیم.

تمام این چیزها را باید نه تنها از نظر ذهنی بلکه در مجموع فهمید. یعنی طوری که **آدم‌هایی** می‌فهمند که **در نظر است** این بازی را پیش ببرند و در آن پیروز شوند.

این بازی تنها پیچیده و دسیسه آمیز نیست. این بازی نفرت برانگیز است. تمام وجود تو، فهمیدن مکمل آن را **رد** میکند. به ویژه در صورتی که درجه پیچیده گی آن مستلزم عالیتین پروفیسونالیزم است که تو مسلماً **واجد** آن نیستی. و اکثریت **آدمهایی** که دارای این پروفیسونالیزم هستند، خیانت کردند و به جناح مخالفان فرار کردند.

اما چون نجات دادن محبوب، تنها در صورتی ممکن است که تو در این بازی پیروز شوی، پس همه چیزها را فرا می‌گیری که برای این پیروزی لازم است. تو کارشناس می‌شوی چنان که مادر طیب میشود، مادری که آرزو دارد کودکش را نجات دهد. در این روند، تو واقعاً **یک آدم دیگر** می‌شوی. صداقت، عقل، اراده و عشق تو را **دگرگون** می‌سازند. و در این حالت **دگرگون شده** تو میتوانی وظیفه مطرح شده را انجام دهی.

این نه افسونگری است و نه **تصوف** (mysticism). واضحترین شکل خوددگرگونی برای همه گان، آموزش و پرورش است. هم آموزش به طور کل و هم **خودآموزی**. مسأله آموزش و پرورش سیاسی و خودآموزی در وضعیت کنونی، خصلت بسیار مبرم کسب می‌کند.

برای نجات کشور به هزارها و حتی ده‌ها هزار انسان نیاز است که به شیوه نوین آموزش سیاسی دیده باشند، دارای تفاهم عمیق اخلاقی و تیوریک با همدیگر بوده و در یک مکتب بزرگ سیاسی آموزش دیده باشند. این مکتب سیاسی باید شباهت‌هایی با مکتب مشهور لنینی **لوتزیمو** داشته باشد، اما درسهای آن بارها عمیق‌تر، مفصل‌تر و توده‌یی‌تر باشد (**مکتب حزبی لوتزیمو نخستین آموزشگاه حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه РСДРП برای کادریهای حزبی بود که در سال 1911 توسط بلشویک‌ها در حوالی شهر پاریس در لوتزیمو ایجاد شد - مترجم**).

گفتگوها درباره نجات به این دلیل ضرور است که بر مبنای **آنها** جز و نامهای (واحد‌های) نجات دهنده گان تشکیل شوند. حق با **مارکس بود**: دانشمندان مدت بسیار طولانی جهان را تشریح میکردند، در حالی که مسأله بر سر تغییر دادن آن است.

اما مارکس با تاکید بر این موضوع، از دادن توضیحات اجتناب نکرد، همین‌طور نیست؟

فصل 4. ما و پیشینان ما (اسلاف ما)

مارکس هنگامیکه «مانیفست کمونیست» را ایجاد میکرد، بورژوازی عصر یا دوران خود را تحلیل کرد.

حالا زمان تحلیل یک بورژوازی دیگر، یعنی بورژوازی عصر یا دوران ما فرا رسیده است.

مارکس برای تحلیل بورژوازی دوران خود، از دستگاه مفهومی استفاده کرد که خودش ایجاد کرده بود. این دستگاه اهمیت خود را تا امروز از دست نداده اما مسلماً نمی‌توان این دستگاه را **آنقدر** فراگیر شمرد که بتواند در همه زمانه‌ها قابل تطبیق باشد و با عین درجه کمال، همه جهات پدیده‌های مورد نظر ما را تشریح کند. «کاپیتال» (Das Kapital) مارکس، آثار دیگر مارکس و پیروان او، توجه را به مهمترین عامل یا **فاکتور** یعنی فاکتور تولید مادی معطوف میدارند، به بیان دیگر، به قوانین آن **محیط مادی مصنوعی** معطوف میدارند که تنها انسان قادر به ایجاد و انکشاف دادن آن است، **محیطی** که قسماً زیر سلطه انسان بوده و همزمان بر انسان حکمروایی می‌کند.

ماکس وبر (Max Weber) با **مارکس** نه به مثابه یک تبه کار حيله گر **مشاجره** میکرد بلکه به مثابه بزرگترین دانشمند که توانست به طور درخشان عامل یا فاکتور کلیدی، تولید مادی را تحلیل کند. با تشخیص اهمیت بزرگ این **محیط مادی مصنوعی** و قانونمندی‌هایی که در این **محیط** عمل می‌کنند، **وبر** هواداران **مارکس** را **متقاعد** میساخت که به حیث یک عامل مستقل دیگر، **محیط اجتماعی** را مد نظر داشته باشند. **محیط اجتماعی**، مانند **محیط مادی**، یک **محیط مصنوعی** است. هر دو **محیط مصنوعی** میباشند زیرا توسط انسان ایجاد شده‌اند. **محیط اجتماعی** قوانین خود را دارد: هم قوانینی که توسط انسان ایجاد شده و هم قوانینی که بر انسان حکمروایی می‌کند.

وبر میگفت که انسان جامعه را به مثابه سیستم تنظیم کننده‌ها (regulators) ایجاد میکند. این سیستم تنظیم کننده‌ها، از دیدگاه تاریخی، خصلت گذرا دارد. تاریخ عبارت از تغییر نوع تنظیم کننده‌ها یعنی تغییر نوع جامعه است. فرد یا انسان جداگانه محیط مصنوعی مادی را ایجاد و کنترل نمی‌کند بلکه **بشریت** **سازمان یافته در مشارکت** (یعنی در جامعه) این سیستم را به وجود می‌آورد و کنترل میکند.

اما آیا مارکس درباره اجتماعی‌گرایی انسان سخن نمی‌گفت؟

مسلماً که میگفت و با وضاحت کامل سخن می‌گفت.

مسئله اینجاست که **مارکس** نمی خواست سیستم تنظیم کننده های اجتماعی (در ترمینالوژی او - روبنا) را به مثابه عامل یا فاکتور جداگانه بپذیرد که قسماً خود مختار از محیط مصنوعی مادی (در ترمینالوژی او - زیربنا) باشد.

برای مارکس و همچنان برای آینشتاین (Einstein) یا فروید (Freud)، موجودیت یک سلسله عوامل دارای **اهمیت مساوی**، قابل پذیرش نبود، اگر بتوان گفت، از دیدگاه زیبایی شناسی (aesthetics) قابل پذیرش نبود. برای این سه دانشمند بزرگ حتمی بود، همه قوانین را از یک چشمه استخراج کنند. مهم نبود از کدام چشمه: **انحنای فضاء - زمان** (space-time curvature) آینشتاین، **تیوری کار** مارکس و یا اروس (Eros) فروید. در آخر زنده گی، هم آینشتاین و هم فروید از اصل استخراج جهان از یک عامل یا یک فاکتور منصرف شدند. آینشتاین ماده تاریک (dark Matter) را به رسمیت شناخت و فروید، تاناتوس (Thanatos) را. اما مارکس تا آغاز قرن بیستم زنده نماند. این که آیا مارکس در آخر، در چیزی تجدید نظر میکرد و در **چی**، یک سوال باز باقی مانده است.

گرایش **مارکس** به سوی اینکه همه چیز را از یک اصل استخراج کند، و یک تیوری مونیستی (monistic) و نه کدام نوع دیگر تیوری را ایجاد کند، رابطه بسیار پیچیده مارکس با روسیه امپراتوری معاصر او را از پیش تعیین کرد. مارکس تصمیم گرفت به روسیه به طور جداگانه بپردازد و با این کار، در **راستای** اجتناب از مونیزم (monism) میتودولوژیک و تیوریک قرار گرفت. و هیچکس نمیداند که او تا کجا در این **راستای** پیش میرفت.

اما همین ختم نشدن حرکت مارکس در این **راستا** اجازه نمی دهد که به طور کامل به مواضع تیوریک او تکیه شود، نه در مسئله **محتوای دوران معاصر** و نه درباره شانس های روسیه در **قرن بیست و یک**.

ضرورت مبرم به سنتیز **مارکس** و **ویر** وجود دارد. تحلیل محیط مصنوعی که توسط انسان ایجاد و انکشاف داده میشود، نباید لغو شود بلکه با تحلیل محیط اجتماعی تکمیل گردد که توسط سیستم تنظیم کننده ها تعیین میشود.

تنها بر چنین **مینا است که** تجزیه و تحلیل (analytics) سرمایه داری معاصر و همچنان پیش گوئی (Prognostics) دورنماهای این سرمایه داری یعنی دریافت پاسخ به سوال درباره **محتوای دوران معاصر** میسر میشود. مارکس چیزهای زیادی کشف کرد و به طور شگفت انگیز چیزهای زیادی را پیشگویی کرد، اما همه چیز را کشف نکرد و همه چیز را پیشگویی نکرد.

مارکسیزم نقشی بسیار پیچیده در زنده گی جامعه شوروی بازی کرد. این جامعه را ایجاد کرد. به این جامعه کمک کرد تا مسایل بسیار زیاد را حل کند. اما این جامعه را در انکشاف آن متوقف ساخت.

ایدیالوگهای شوروی از انکشاف دادن مارکسیزم هراس داشتند. آنها به شیوه های گوناگون مانع این انکشاف میشدند، چون به این باور بودند که ثبات جامعه شوروی با حکمی بودن **یا اصالت** (canonicity) ایدیالوژی تعیین میشود که در آن برای مارکس نقش **حکیم** در همه زمانه ها مد نظر گرفته شده بود. اما مارکسیزم واضحاً که به درد ایجاد **حکم** و ایدیالوژی **حکمی** نمی خورد.

حکمی ساختن **مارکس** یکی از ویژه گی های جامعه شوروی شد. ویژه گی دیگر جامعه شوروی انتی مارکسیزم لحام گسیخته شد، هم انتی مارکسیزم یوچوینیکی و هم انتی مارکسیزم لیبرال پوپری. (کارل پوپر - Karl Popper - فیلسوف قرن بیستم که تفکر مارکسیستی را رها کرده و به طرفدار سرسخت لیبرالیزم اجتماعی تبدیل شد - مترجم). **ویژه گی سومی** - تفسیرهای دلخواه از مارکسیزم بود که ریشه در مبارزه سیاسی دار و دسته های (clans) نخبه گان شوروی داشت. همه آنها به ما اجازه نمی داد که پاسخ مناسب به این چالشها بدهیم.

در عصر شوروی سنتیز **مارکس** و **ویر** به دلایل کاملاً سیاسی صورت نگرفت. این سنتیز از لحاظ ایدیالوژیک ضرور نبود. و به همین دلیل **باوجود** نیازهای علمی، به **شیوه اراده گرایانه** لغو شد، درحالی که همه پیش شرط ها برای این سنتیز ایجاد شده بود.

پیش شرط های دیگر نیز ایجاد شده بودند. زیرا در کنار محیط مصنوعی (محیطی که انسان آن را ایجاد میکند و انکشاف میدهد، محیطی که بر خود انسان تأثیر میکند) و مزید بر محیط اجتماعی (محیطی که باز هم انسان آن را ایجاد میکند و انکشاف میدهد، محیطی که باز هم بالای خود انسان تأثیر میکند)، **خود انسان نیز** وجود دارد. **انسان** به مثابه عامل یا فاکتور خودمختار، از دیدگاه اهمیت، به هیچوجه کمتر از محیط تخنیکی (technosphere) و جامعه (society) نیست.

انسان با رشد دادن محیط مادی و جامعه، خود را نیز انکشاف می دهد.

انسان در حالی که تابع محیط مادی و قوانین اجتماعی است، همچنان تابع قانونمندیهای فرهنگی-اتروپولوژیک میباشد.

اریش فروم (Erich Fromm)، یکی از بزرگترین روانکاوها (psychoanalyst) و فیلسوفهای قرن بیست، این قانونمندیها را بسیار مفصل بررسی کرد. او مارکس را تحسین میکرد. فروم میگفت که **مارکس** یکی از بزرگترین دانشمندان بشریت است. او میخواست مارکسیزم را با **بشرشناسی خودمختار** تکمیل کند و میدانست چطور این تکمیل سازی را اجرا کند.

دستگاه نوین که شامل این تکمیلات و همچنان بسیار چیزهای دیگر **باشد (مباحثهٔ بنهانی میتافزیک میانه مارکس و هیگل، تحلیل تیولوژیک ماتریالیسم والتیر بنجامین Walter Benjamin، «تکتولوژی» Tectology الکساندر بگدانوف Alexander Bogdanov و غیره)**، امکان میدهد به شیوهٔ نوین محتوای دوران معاصر ارزیابی شود. در عرصهٔ تیوریک ضرور است کارهای بسیار زیاد صورت گیرد. **اما دربارهٔ محتوای دوران معاصر** همین اکنون میتوان با وضاحت کافی سخن راند. در اینجا سنتیز **مارکس** و **وبر** نقش تعیین کننده دارد.

فصل 5. سرمایه داری واقعی و تخیلی

شکست توهمات کاپیتالیستی، اینست تازه گی اصلی دوران معاصر.

پروژهٔ **اعمار** شتابندهٔ سرمایه داری در روسیه بر مبنای همین توهمات طرحریزی شد. برچیدن (Demontage) اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، سیستم شوروی، سیستم جهانی سوسیالیستی و برهم زدن توازن جهانی ایدئولوژیک و سیاسی نیروها، **نیز** شامل این پروژه بود. تصمیم گرفته شد که تمام اینها **برچیده** شوند به خاطر اینکه زودتر خیز برداشته شود به سوی سرمایه داری، **هرچند** به سوی **بدجنس ترین** سرمایه داری، اما به هر حال به سوی سرمایه داری.

زمانی ایلیا ایرینبورگ (Ilya Ehrenburg) یک رومان نوشت به نام **(ترست دی ای (Трест ДЕ ای)**، منظورش یک ترست سیاسی بود که شعار **«به پیش، به سوی اروپای متحد!»** («Даешь Европу!») را اعلام کرده بود.

ایجاد گران **«ترست دی کا (Треста ДК کا)** با دادن شعار **«به پیش، به سوی سرمایه داری!»** اتحاد شوروی را، شیوهٔ زیست شوروی و تمام پروژهٔ جهانی را که آلترناتیف سرمایه داری بود، ویران کردند.

ایجادگران این ترست ادعا میکردند که نجات تنها در سرمایه داری است. می گفتند: **«پروا نداریم که تا چه حد سرمایه داری با روسیه همخوانی دارد. نباید هر ناز و کرشمهٔ روسیه را خرید. اگر سرمایه داری با روسیه همخوانی و سازگاری ندارد، بدا به حال روسیه. زیرا نجات تنها در سرمایه داری است.»**

دلایل ایجادگران **«ترست دی کا»** برای جامعهٔ ساده لوح شوروی بسیار قانع کننده و وسوسه انگیز از آب در آمدند. اما چیزی را که جامعه به حیث حقیقت تلخ پذیرفت، خیالی بودن خود را در سال 2008 به طور قطعی آشکار ساخت.

سرمایه داری به مثابهٔ نظام بدون آلترناتیف، به مثابهٔ **نتیجهٔ نهایی** تاریخ بشر، یک خواب و خیال است. در تبلیغ این خواب و خیال، مقالهٔ فرانسیس فوکویاما زیر عنوان **«ختم تاریخ»** نقش مهمی را بازی کرد. این مقاله که اصلاً بسیار ابتدایی میباشد، حاوی یک پیام **گستردهٔ مخفی** نیز است.

حالا می بینیم که ختم تاریخ وجود ندارد به مفهومی که آن را فوکویاما درک میکند، به مفهوم هیگلیانیستها که فوکویاما نزد شان شاگردی کرده، و به مفهوم ماجراجویانی که **اثر** فوکویاما را به **پرچم** سیاسی گلوبالیزم مبدل ساخته اند.

از سوی دیگر هنتینگتون (Huntington) **برادر** ایدئولوژیک فوکویاما تلاش کرد یک **زهر خوشخور** مفهومی به نام **«برخورد تمدنها»** (The Clash of Civilizations) را به خورد حزب دموکرات ایالات متحدهٔ آمریکا بدهد. حالا می بینیم که **نه** ختم تاریخ فرارسیده و **نه** برخورد تمدنها صورت می گیرد.

اما چیزی است؟

ما قبلاً یادآوری کردیم که شکست خواب و خیال کاپیتالیستی **صورت گرفته است**. همان خواب و خیال که تلخ ترین و تحقیرآمیز ترین مرحلهٔ تاریخ ما را ایجاد کرد.

مرحلهٔ **بازسازی** و **پسا بازسازی** زیر شعار: **«مرگ بر شوروی»** به خاطر سرمایه داری!

مرحلهٔ **خیانت به خود** زیر شعار: **«به ناحق پافشاری کردید، سرمایه داری را نمی خواستید، بازی را باختید، زمان آن فرا رسیده که به خود آید!»**

مرحلهٔ **انصراف** از راه تاریخی خودی: **«این راه به چه درد ما میخورد، در صورتی که یگانه شاهراه تاریخی، یعنی شاهراه کاپیتالیستی وجود داشته باشد؟»**

مرحلهٔ **آرزوهای فرومایه** و **تباه کن کاپیتالیستی**: **«حالا که خطا کردیم، قمار را باختیم، خوابها و خیالات واهی خود را به زباله دان می ریزیم و حد اقل می خوریم تا سیر شویم و به صورت واقعی خوش گذرانی میکنیم.»**

چیزی که واقعیت به نظر می رسد، توهم یا خیال خام از آب درآمد.

اینها را ثبت کردیم و حالا یک چیز دیگر را نیز ثبت می کنیم.

درباره فروریختن یا شکست این توهومات در مانیفست تحلیلی زیر عنوان «بسازسازی» هشدار داده شده بود. درست بیست سال پیش هشدار داده شد: «توهومات را به جای واقعیت نگیرید!».

اثر «بسازسازی» توسط سرگی کورگینیان و چند نویسنده دیگر نوشته شده است:

ПОСТПЕРЕСТРОЙКА:

концептуальная модель развития нашего общества, политических партий и общественных организаций

Кургинян С.Е., Аутеншлюс Б.Р., Гончаров П.С., Громько Ю.В., Сундиев И.Ю., Овчинский В.С.

М.: Политиздат, 1990. - 93 с. ISBN 5-250-01463-1

В книге анализируется расстановка политических сил внутри страны, дается прогноз возможного развития событий в случае обострения кризисной ситуации и исследуются пути выхода из кризиса. Излагая собственное, во многом спорное, понимание острых проблем современного этапа общественного развития, авторы приглашают к дальнейшему их обсуждению.

Книга адресована специалистам-обществоведам, а также участникам общественно-политических движений различной ориентации.

(КВ-37-4-90 ББК 66.3(2))

درست بیست سال پیش درباره تخیلی بودن پیروزی کاپیتالیسم جهانی و درباره پیامدهای وحشتناک آن **طرح** نیز هشدار داده شد که توسط «ترست دی کا» پلان شده بود.

افسوس که با وجود این هشدارها، جامعه به زمزمه کردن ترانه های فریبنده کاپیتالیستی به رهنمایی کثیف ماموران پی آر (PR- Public Relations) پرداخت که توسط همین «ترست دی کا» استخدام شده بودند.

حالا صاحبان ترست بسیار ثروتمند شده اند، اما متباقی مردم، همه پشت دست خود را می گزند. و طور دیگر نمی توانست باشد. زیرا در واقع سرمایه داری دروغین **مافیایی** ساخته شد که درباره آن در «بسازسازی» (همان کتاب کورگینیان - مترجم) هشدار داده شده بود. زیرا همان توهومات جهانی کاپیتالیستی فروپاشیدند که در این کتاب بررسی شده بودند. و فروپاشی درست مطابق سناریویی به وقوع پیوست که در این کتاب نوشته شده بود.

و اگر حد اقل، اکنون به خود نیابند، همه چیز درست مطابق همین سناریو انکشاف خواهد کرد، سناریویی که برای روسیه و همچنان برای جهان **کشنده** می باشد. یعنی باید به خود آمد حد اقل اکنون.

یا حالا یا هیچگاه. چنین است ارزش سوال مورد بررسی.

اگر اکنون نیز، در شرایط دلسردی عظیم از نتایج تاریخی بیست سال اخیر، کشور ما در خود نیروهایی را برای غلبه بر انصراف از راه تاریخی خود نیابد، انصرافی که بر وی تحمیل شده، شکست حتمی است. این شکست دیر منتظر نمی ماند. اگر حالا روسیه نتواند به خود بیاید، تا سال 2020 از **نقشه** جهان **نابدید** میشود.

فصل 6. آینده «ترست دی کا»

برعکس چیزی که در اینجا ادعا میشود، «ترست دی کا» هنوز هم روی این پافشاری میکند که گویا آلترناتیفی برای سرمایه داری وجود ندارد. یعنی اینکه همین سرمایه داری موجود روسیه را باید **بیشتر** اعمار کرد، به هر قیمتی که میشود.

آیا خود «ترست دی کا» به حقانیت تاریخی باور دارد؟

به دقت همه اسناد مربوط را بخوانید. با نظریات نویسنده گان «استراتژی - 2020» و «تکمیلات برای «استراتژی - 2020»»، «استراتژی - 2030» و «تکمیلات برای «استراتژی - 2030»»، استراتژی مدبیره سازی دموکراتیک، استراتژی اتلکتوالیزه سازی اقتصاد (سند چهارم، پنجم و غیره؟) . . آشنا شوید.

آیا برای شما تمام اینها احساس سرخورده گی و خجالت شدید را ایجاد نمی کند؟

البته که ایجاد می کند. زیرا سخن بر سر ژرفای تفکر نویسنده گان جداگانه نیست. سخن بر سر ناکامی «ترست دی کا» است.

به همین دلیل در اسناد و مدارک فرمایشی آنها یک کلمه حقیقت وجود ندارد.

به همین دلیل در این اسناد هیچ نمایی به سوی **درک مصیبت بار بودن** وضعیت کنونی دیده نمی شود. و هیچگونه اراده برای غلبه بر گرایشهای فاجعه بار موجود نیست، گرایشهایی که روز تا روز خصلت فاجعه بار بودن آنها شدت می یابد.

«ترست دی گا» مانند گذشته به این باور نیست که سازگار نبودن روسیه با سرمایه داری، چیزی بسیار زشت است بلکه به کلی چیز دیگر است. به همین دلیل ترانه های آن در بهترین حالت نمی توانند زیر و بم خود را تغییر دهند.

ناباوری به اهمیت تاریخی، جهانی تمام چیزی که روسیه را **ناماند** با مخالف تاریخی غربی آن ساخته است (و همچنان کشورهای که از این مخالف روسیه تقلید می کنند)، نمی گذارد استراتژی خروج از وضعیت کشنده کنونی طرحریزی شود. زیرا خود این وضعیت ناشی از همین **ناباوری** است.

اگر باور وجود نداشته باشد، عشق وجود ندارد، امید وجود ندارد. و در آن صورت مسلماً مسؤلیت کامل نیز وجود ندارد. و بدون آن، از کجا میشوند نیروها برای غلبه بر گرایشهای ماکرو اجتماعی که با زنده گی کشور سازگار نیستند.

تمایل ابتدایی برای بحث درباره یک موضوع جدی از کجا می آید؟

اسناد مفهومی ترست، جدی نیستند و این ویژه گی بنیادی آنهاست. زیرا هیچ یک از ایجادگران این اسناد، یک لحظه هم شک ندارند که اسناد، خود به خود میباشند و روندها خود به خود. بدون پنهان کردن تبسم های **نیشدار** در پیش روی مردم، ایجادگران این اسناد هیچ شرم ندارند وقتی که بحث های به اصطلاح «روشنفکرانه» را پیش می برند. در اینجا به وضاحت میگویند که گویا نبض وجود ندارد. چون نبض نیست، پس نباید بر حرفی کرد و آماده گی برای پایین کردن **جسد** به قبر گرفت.

بنابراین مقامات نمی خواهند و نمی توانند بر گرایشهای کشنده غلبه کنند. زیرا گرایشها ناشی از چیزی است که مقامات هیچگاه از آن انصراف نمی کند، چیزی که برای شان ارزشمند تر از زنده گی کشور است. و چون **مقامات** نمی خواهد و نمی تواند بر گرایشهای کشنده غلبه **کند**، پس شکست، اجتناب ناپذیر است.

مقامات پروا ندارد که این شکست صورت می گیرد، اما ما پروا داریم.

مقامات رسمی نمی خواهند روسیه را **آباد کنند**. مقامات میخواهند در خارج کشور جایداد خود را **آباد کنند** و از آنجا فروپاشی روسیه را تماشا کنند، همان طوری که تماشاگر، یک نمایش جذاب را در تیاتر تماشا میکند.

مقامات رسمی درباره آباد کردن امکانات برای خود در غرب اشتباه می کنند. و بدا به حال مقامات. ولی ما نمی خواهیم در غرب برای خود امکانات آباد کنیم. ما میخواهیم یکجا با کشور خود پیروز شویم یا یکجا با کشور خود بمیریم. و به پیروزی ایمان داریم. ما در جستجوی پناهگاه آرام و آسوده برای خود نیستیم. روسیه آن کشتی است که ما از آن نمی گریزیم.

بله، این کشتی در وضعیت بدی قرار دارد. بله، در پیش رو آزمونهای دهشتناک وجود دارد. پس چه؟

ما چالش را می پذیریم. و به همین دلیل توسط این مانیفست خطاب می کنیم به مردم، توسط مانیفستی خطاب می کنیم که **مسؤولیت تاریخی و جهانی را به دوش مردم می گذارد**.

مانیفست ما خطاب به کسانی است که بیدار شده اند، کسانی که حالا تمام قباحات و وخامت «انگیزه هایی» را درک کرده اند که روسیه را از راه تاریخی اش منحرف ساخت، کسانی که میخواهند روسیه را **به خودش** بازگردانند، به سوی **حقیقت** خودش و به سوی **اصالت** خودش.

متباقی نیز بیدار میشوند. اما بسیار دیر. به همین دلیل بسیار مهم است که بیدار شده گان، در خود این نیرو را برای دادن پاسخ استراتژیک به چالش های وحشتناک بیابند. تا همین حالا کژدیسی های بیست سال اخیر به صورت کامل درک شوند. تا درسهای بنیادی گرفته شوند. تا آنچه که رخ داد، دیگر **هرگز** تکرار نشود. تا در این «**هرگز**» تلافی و رسته گاری شرم بیست سال اخیر صورت گیرد.

بر اساس درس های آموخته شده باید فوراً **مشئ نوین مفهومی** و راهبردی (استراتژیک) طرحریزی شود. منظورم طرحریزی **پروژه نوین تاریخی برای نجات روسیه و تمام بشریت** است.

اما تنها پروژه کافی نیست. نیاز به اجراکننده یی (سویکت) داریم که قادر به پیاده کردن این پروژه در عمل باشد.

اجراکننده، یا **حالا** پیدا شود یا **هرگز**.

حالا یا هرگز. شعار اصلی زمان ما. زیرا پسان (بعداً) دیگر دیر می شود. زیرا پسان هیچگاه هیچگونه «پسانی» برای آنهایی که روسیه را دوست دارند، وجود نخواهد داشت.

خدمت کسانی که همه این چیزها را درک کرده اند، و یا آماده درک آن هستند، مانیفست آخری خود را تقدیم می کنیم. ما مستدل ساختیم که چرا «آخرین».

چرا «نو»، استدلال آن را در فصل های بعدی این سند پیش کش می کنیم.

فصل 7. آیا تنها شکست توهمات بود؟

با ادامه بحث در باره محتویات دوران معاصر، ما مطلقاً از خلاصه کردن آن، به شکست رویاهای کاپیتالیستی امتناع می کنیم. ما به تحلیل نیاز داریم، به تحلیلی که دلایل این شکست را آشکار سازد، ویژه گیهای ساختاری – فونکسیونال آن را، پیامدهای آن را و راه های ممکن برون رفت از آن را نشان دهد. برای این کار به میتودولوژی (methodology) نیاز است که متکی باشد به سنتیز **مارکس** و **وبر**. و نتایج آن برای تحلیل وضعیت معاصر چنین اند: بورژوازی به حیث یک طبقه در **بجه دان** (رحم) جامعه فیودالی شکل گرفت.

فیودالیزم ایجاد این طبقه را اجازه داد و حتی **تسویق** کرد.

اربابان فیودال به وام دهنده گان و تاجرانی نیاز داشتند که برای شان قرض بدهند. فراتر از آن، برای اربابان فیودال، نطفه های تولید صنعتی ضرور بود. **شوالیه** نمی توانست از خدمات آهنگر صرف نظر کند که برایش زره درست می کرد. **پادشاه** برای پیروزی در جنگها نه تنها به نیزه و شمشیر بلکه به تفنگ، توپخانه، کشتی ها و بسیار چیزهای دیگر نیز نیاز داشت.

سالها پیش از پیروزی سرمایه داری یک سازش **اجتناب ناپذیر** تاریخی میان فیودالها و بورژواها صورت گرفت. پیروزیهای علم و تکنیک، و رشد صنایع به تدریج پله ترازو را به سوی بورژوازی تغییر داد.

شکلگیری سیاسی این گرایش ها، انقلابات بورژوایی بودند. اما این انقلابها، با تمام بی رحمی و افراط گرایی، تنها چیزی را که وجود داشت، بیشتر شکل دادند. بورژوازی تا این لحظه به طور کامل شکل گرفته بود. خانواده های بورژوایی از پله های پیروزی به بالا می رفتند و روحیه تواضع، کار دوستی و اطاعت از قانون را موعظه میکردند. پروتستانتیزم (Protestantism) که در داخل دین مسیحی ایجاد شده بود، به این روند مساعدت میکرد.

به هیچوجه نباید مارش ظفرنمون بورژوازی به سوی سلطه سرمایه داری را **زیبا جلوه داد**. این طبقه هرگز از چپاولگری و تاراجگری صرف نظر نمی کرد. بسیاری از دارایی های بورژوازی بر مبنای تجارت برده ها، دزدی دریایی و تاراج هیولایی مستعمرات به وجود آمد. با آن هم **تهدابی** که بر آن عمارت باشکوه سرمایه داری غرب و به تعقیب آن عمارت سرمایه داری شرق آباد شد، **تهداب جنایی نبود**.

بورژواها به اربابان فیودال می گفتند: «ما زحمت می کشیم و شما مصروف میکساری و عیاشی هستید».

بورژواها پالتوهای ساده قهوه بی رنگ خود، شیوه صرفه جویانه زنده گی، فرهنگ خود و منازل رهاشی خود را نشان میدادند و میگفتند: «ما در تواضع و فروتنی به سر می بریم، مگر شما در تجمل غرق هستید».

با وجود خصلت های جنایی که در **مرداب** بورژوازی بالنده پنهان شده بود، آن بورژوازی ماهیت **ضد جنایی** داشت.

بورژواها به همه اقشار دیگر جامعه فیودالی می گفتند: «**فلان** و بهمان فیودال از راه سرقت یا **خوشخدمتی** و خدمتگذاری به دربار پول به چنگ می آورد، و ما زحمت می کشیم و پول پس انداز می کنیم، پول های ذخیره شده **اندک** خود را به فرزندان خود می دهیم که با همین شیوه با کار صادقانه پس انداز می کنند و از یک نسل به نسل دیگر انتقال میدهند». آنچه گفته آمد، دروغ **نیود**. جامعه دلایل اثباتی مشخص اجتماعی داشت مبنی بر اینکه کار صادقانه، **سماجت** و **سر سختی**، هوش، تدبیر و احتیاط، توانایی برای قبول ریسک (خطر) معین، خصلت های اساسی طبقه نوین بورژوازی بالنده بودند.

همه اینها را با پروژه ترست ما یعنی «ترست دی کا» **مقایسه** می کنیم.

در جامعه شوروی، برخلاف جامعه فیودالی، بورژوازی نمی توانست به عنوان یک طبقه یابند به قانون شکل یابد که از خود نورمها (هنجارها)، ارزشها، اصول، آرمانها داشته باشد و در نهایت یک طرح (پروژه) داشته باشد.

چقدر پول می توانست یک کار شناس (متخصص) ماهر و پابند به قانون اتحاد شوروی در تمام زنده گی خود پس انداز کند؟ آیا هر قدر که پُر درآمد هم می بود، می توانست دست کم یک میلیون روبل پس انداز کند؟ حتی اگر یک اکادیمیسن ماهانه یک هزار روبل پس انداز میکرد (این یک حالت خارق العاده است) و فعالیت خود را به حیث اکادیمیسن 30 سال ادامه میداد (این نیز تقریباً یک حالت خارق العاده است)، او می توانست صرف 360 هزار روبل پس انداز کند.

نماینده گان روشنفکران ایجادگر - نویسنده گان، فیلمسازان، فیلمنامه نویسان، هنرمندان وغیره - می توانستند اندکی بیشتر پس انداز کنند. اما در تاریخ اتحاد شوروی چنین نماینده گان این حرفه ها موجود نبودند که این نوع خصلت برای پس انداز داشته بوده باشند.

تجزیه و تحلیل دقیق فهرست (لیست) تمام حرفه های پُر درآمد نشان میدهد که شمار قشر پابند به قانون اهالی شوروی که دارای توانمندی بالا و فوق بالا برای پس انداز کردن بودند، بیشتر از یک هزار نفر نبود. و مجموع ظرفیت پس انداز، به هیچوجه بالغ بر بیشتر از یک میلیارد (به انگلیسی بیلیون) روبل نبود.

اما برای در عمل پیاده کردن پروژه «ترست دی کا»، لازم بود به سرعت دارایی های اساسی (основные фонды) خریداری شوند که ارزش آنها بیشتر از یک تریلیون روبل بود.

بنابراین «ترست دی کا» باید با از پروژه اعمار شتابان سرمایه داری در روسیه منصرف میشد یا خریداری هزینه های اساسی را برای اهالی که به هیچوجه پابند به قانون نبودند، اجازه میداد، به این سه کته گوری:

کته گوری اول - به اصطلاح سخویک ها. این اهالی شوروی در مرز نقض قانون یا فرامرز نقض قانون قرار داشتند، در اکثر موارد در آنسوی قانون. با آن هم این پابندترین گروه به قانون بود که «ترست دی کا» می توانست برای پیشبرد پروژه خود بالای آنها اتکاء کند زیرا نماینده گان این گروه یک چیزی تولید میکردند. بگذار به شکل غیر قانونی، بگذار با استفاده از کالاهایی که به طور غیرقانونی تولید شده بودند. مزید بر آن نماینده گان این گروه که همیشه در مرز خطر نهایی قرار داشتند، ناچار بودند تا حدودی از اپارات محلی و از جنایتکاران صد فیصدی فاصله بگیرند، که بسیار نزدیک با خدمات استخباراتی میهنی بودند. در غیر آن سخویک ها یا کشته میشدند و یا در زندان فرسوده میشدند.

با سجده در برابر جنایتکاران و مقامات فاسد، سخویک نمی توانست به خود اجازه دهد که از وابسته گی نهایی از این کته گوری همکاران خود منصرف شود. آیا شمار زیاد سخویک ها در سالهای تحقق پروژه «ترست دی کا» ثروتمند شدند؟ در بهترین حالت سخن بر سر ده ها نماینده واقعا جنایی این کته گوری است.

کته گوری دوم - محتکرین و دلالانی بودند که هیچ چیز تولید نمی کردند. در جامعه شوروی مقررات سفت و سخت اجتماعی از قیمت ها وجود داشت. بنابراین هر تاجر شوروی بدون اینکه چیزی تولید کند اگر میخواست کالاهای خود را در بازار بفروشد، مفاد اندک داشت. اگر بتوان کته گوری اول را سیاه-خاکستری نامید، کته گوری دوم سیاه است.

کته گوری سوم - به کلی سیاه است اینها دزدهای اُب شاکي هستند (اُب شاک Общак در ژارگون دزدها نوعی کیسه های پول مخفی است که هنگام ضرورت هر کدام از دزدها میتوانند از آن قرض کنند - مترجم).

با بیرون کشیدن سرمایه های بیچیده تر از براکت ها (منجمله سرمایه های مربوط به خدمات خاص استخباراتی) به این نتیجه می رسیم که خصوصی سازی که توسط «ترست دی کا» در عمل پیاده می شد، بنا بر طبیعت خود جنایی بود. و آنهایی را که از براکت برون کشیده بودیم، نیز جنایی بودند.

بدینسان، بورژوازی که آهسته آهسته در بچه دان فیودالیزم رشد میکرد، - صرف نظر از اینکه بورژوازی غرب است یا شرق - در واقع غیر جنایی بود. مگر بورژوازی را که «ترست دی کا» رشد میداد، جنایی بود. و نمی توانست طور دیگر باشد.

فروش تصدی ها به پول ناچیز و یا توزیع مُت و رایگان تصدی ها، البته صورت گرفت. ولی حتی این نوع خصوصی سازی هیچ تغییری در «رنگ» سرمایه داری شتابان که در روسیه اعمار میشد، نیاورد.

تنها همین نکته به صورت رادیکال تفاوت میان سرمایه داری روسیه و سرمایه داری نورمال را نشان میدهد. گرچه این سرمایه داری نورمال هم در واقع چپاولگر بود و معمولاً تدابیر رادیکال اتخاذ میشد تا جلو تمایلات افراطی و تخریب کننده آن گرفته شود.

صاحبان «ترست دی کا» نی نوع نورمال سرمایه داری و نی نوعیت دیگر آن را ایجاد می کردند. آنها غول یا مونستر جنایی را رشد میدادند. طبقه دروغین یا کاذب (pseudo-class) درنده را رشد میدادند. چنین یک طبقه را ایجاد کردند و این طبقه آغاز کرد به بلعیدن همه چیز و هر چیز. بیست سال مصروف این کار بود، و بنا بر این اصل می بلعید: «اشتها زیر دندان است».

آیا سازنده گان «ترست دی کا» می توانستند این را درک نکنند؟ مسلماً نمی توانستند درک نکنند. اما همانا چیزی را ایجاد کردند که می خواستند ایجاد کنند، **مرگ روسیه را**. بگذار دروغ نگویند، که گویا میخواستند روسیه را **نجات** دهند و آن را با سرمایه داری دمساز کنند. مگر آنها مصروف این نبودند حینی که پروژه **نابودگری** خود را عملی می ساختند.

نوع پس انداز سرمایه داری نورمال را با سرمایه داری جنایی روسیه مقایسه کردیم، چیزهای متباقی را نیز مقایسه می کنیم.

فراموش نشود که مرحله به اصطلاح **انباشت اولیه سرمایه** وجود دارد. در حالات کلاسیک شکل آهسته سرمایه در بجه دان (رحم) فیودالیزم، بخش «سفید» میتواند در انباشت اولیه غلبه داشته باشد. گرچه همیشه بخشهای دیگر نیز وجود دارد. اما اگر سرمایه به سرعت شکل می یابد، در آن صورت سهم اجزای «خاکستری» و «سیاه» طبعاً در مرحله اول افزایش می یابد. سپس نیازمندی حاد به خروج از این مرحله - جدا کردن سرمایه انباشته شده از **بند ناف** جنایی - به وجود می آید. اگر این کار را به سرعت و بیرحمانه انجام ندهند، **دولتی** که در آن سرمایه حکمروا است، سرمایه یی که از مرحله انباشت اولیه برون نرفته است، نه به **جامعه آلوده** با جنایت بلکه به **جامعه واقعاً جنایی** مبدل میشود.

دولت جنایی نمی تواند بنا به طبیعت خود پایدار باشد و نمی تواند با دولت نورمال همزیستی کند، با دولتی که آغشته با لکه های جنایی است، اما به کلی جنایی نیست.

مرز میان دولت جنایی و دولت با لکه های جنایی، مرز میان زنده گی و مرگ است. دولت های جنایی بیرحمانه نابود میشوند. مثال: پادشاهی های بدنام دزدان دریایی. حتی اگر این صورت نگیرد، دولت های جنایی خود شان خود را نابود می کنند. اما معمولاً آنها را به حیث انتقال دهنده بیماری مرگ آور، آنهایی که با چنین دولتها در تماس می شوند، نابود می کنند.

آیا ایجاد کننده گان «ترست دی کا» این مطلب الفبایی را نمی دانستند؟ نی، آنها نمی توانستند اینها را ندانند. مگر کارهایی کردند تا سرمایه داری روسیه از مرحله اولیه انباشت بیرون نشود. آنها به شیوه های گوناگون، جنایی ساختن آن را تشویق می کردند و به هدف خود رسیدند. طبقه تغییر ناگهانی کرد، و میتاستازهای (metastasis) خود را در همه قشر های نهادی پراکنده ساخت.

باز هم نمایان میشود که **اراده** به سوی اعمار سرمایه داری **نی**، بلکه **اراده** به سوی **نابودکردن** روسیه به کمک طبقه کاذب سرمایه داری، در کار بود. همه وظایف سویکت (subject) حاکم در جامعه را، به طبقه کاذب یعنی به طبقه جنایی سپردند و دولت را به **غول جنایی** مبدل کردند.

آیا مانیفست «پساباز سازی» در این باره هشدار میداد که چطور این کار صورت می گیرد؟ مسلماً.

آیا چنان اتفاق افتاد؟ البته.

تصادفی بود یا حماقت؟ به هیچوجه تصادفی نبود.

آیا این وضعیت قابل برگشت است؟ در حالی که تکرار می کنیم که روسیه تاریخی خصلت ذاتی انزجار از هر شکل سرمایه داری و حتی سرمایه داری غیر جنایی دارد.

با تأسف باید تاکید کنیم که هیچگونه اراده تلاش ضعیف واقعی به سوی اصلاح وضعیت کنونی نزد قدرت کنونی وجود ندارد. حل کردن مسائلی که در بالا گفته شد، حتی در اجندای کار (در دستور روز) قرار داده نمی شود. طور مثال، مسأله خروج از مرحله کشنده و طولانی شده انباشت اولی سرمایه یا مسأله جدایی سرمایه از **ناف** جنایی آن. جای این مسائل مشخص را هرچه بیشتر نوعی **ابراز دلسوزی و شفقت مرموز و مشکوک** می گیرد (در بعضی بیانیه های اخیر **میدویدوف** و **پوتین** این ابراز دلسوزی شنیده میشود - مترجم). آیا همان ساده لوحی است که در بیست سال از بین نرفت یا نقابی است که سویکت (منظور نویسنده مقامات حاکم روسیه است - مترجم) به روی خود گذاشته، در حالی که سویکت میدانند که کم مانده، کشور را تا آخر ببلعدند و نمی خواهد در برابر درنده ها مقاومت کند؟

خلاصه اینکه :

رد کردن هر نوع سرمایه داری توسط روسیه تاریخی . . .

تشکل دادن آگاهانه، سرمایه داری جنایی ناسازگار با زندگی در روسیه در طول بیست سال . . .

برای پاسخدهی به سوال سوزان در مورد **محتوای دوران معاصر**، مزید بر آنچه گفته آمد، بحث روی کدام مسائل دیگر مربوط به سرنوشت سرمایه داری در روسیه و در جهان مهم است؟

مهمترین خصلت طبقه نورمال (normal) بورژوازی، عبارت از استعداد و توانمندی این طبقه بود که به حیث لیدر (رهبر) اجتماعی یعنی به مثابه لوکوموتیف تاریخ وارد صحنه شود. بورژوازی نورمال آن عصر ایجادگر واقعاً یک طبقه تاریخی بود. طبقه رهبر بود و توانست آنچه را تحقق بخشد که برای گسترده ترین اقشار جامعه آن زمان ضرور بود.

بورژوازی شعار «آزادی، مساوات، برادری» را اعلام کرد اما جامعه یی را به وجود آورد که از این ایدیال کبیر بسیار دور بود. با آنهم بورژوازی از دیدگاه تاریخی عقیم (نازا) نبود.

بورژوازی **دیواره** های تحقیر آمیز صنفی (caste barriers)، معمول در جامعه فیودالی، را درهم شکست.

زمین اربابان فیودال را به دهقانان داد.

نوع نوین همبودی یعنی ملت (nation) سرمایه داری را ایجاد کرد.

برداشت نوین از **سرنوشت** انسان، ارزشهای نوین و آرمانهای نوین را پیش کش کرد.

اما به زودی واضح شد که **سکه** بورژوازی جانب دیگری نیز دارد. یکی اینکه دگرگونیهای بزرگ به بهای درد و رنج بسیار زیاد توده های تحت استثمار در مجموع و طبقه کارگر در نوبت اول، خریده میشود. دیگر اینکه **در خفای** حرفها راجع به ارزشها، آهسته آهسته **گوساله طلایی** (گوساله سامری) را به بالا میبرند و بر سکوی بلند مرمی قرار میدهند (گوساله سامری یا گوساله هارون گوساله یی از طلا بود که سامری، به روایت قرآن، یا هارون، به روایت تورات، آنگاه که موسی به کوه طور رفته بود، از طلا ساخت و بنی اسرائیل را به پرستش آن دعوت کرد - مترجم).

با آنهم برای آن بورژوازی بالنده و از لحاظ تاریخی ثروتمند و برومند، هومانیزم و پیشرفت حرفهای پوچ نبودند.

آن بورژوازی بالنده و از لحاظ تاریخی ثروتمند و برومند، یک رسالت داشت و همچنان **تمثالی** برای آینده و آرمان کبیر تاریخی داشت.

اینها در هنر و فرهنگ بازتاب یافتند.

آن جامعه بورژوازی بالنده و از لحاظ تاریخی ثروتمند و برومند، از دیدگاه فرهنگ عقیم نبود. ادبیات کبیر، موسیقی کبیر و نقاشی کبیر ایجاد کرد و توانست کیفیت نوینی به گرایش های هومانستی بشریت بخشد.

بنابراین **نباید** رسالت فرهنگی و همچنان رسالت هومانستی (بشردوستانه) بورژوازی را نادیده گرفت. بلی، فرهنگ ایجاد شده توسط بورژوازی، در مورد ایجادگر خود **بیرحم** بود. اما این ناهنجاری (anomaly) یا بیماری **نبود** بلکه **نورم** زنده گی تاریخی بود. پس بیاید ادای احترام کنیم به عظمت آن بورژوازی که شکلگیری آن در غرب در آغوش فیودالیزم از وسط قرن پانزده آغاز گردید و در آغاز قرن نوزده به طبقه حاکم و طبقه رهبر مبدل شد.

فصل 9. بورژوازی به مثابه طبقه یی که پروژه بزرگ تاریخی و اجتماعی فرهنگی را طرحریزی کرد و تحقق بخشید

تأمل عمیق **مختص به روسیه** درباره دریافت پاسخ به سوالهای «چی باید کرد» و «مقصر کیست»، ضرور اما کافی نیست. زیرا نمی توان به سوال «چی باید کرد» پاسخ داد، اگر ندانیم که **کی** این **چی** را تحقق بخشد.

هنگام پاسخ دادن به سوال **چی** باید کرد، ما به تحلیل **پروژه** (به حیث مقصد object) میپردازیم، **پروژه** یی که باید دگرگونیهای ضروری تاریخی را تحقق بخشد.

هنگام پاسخ دادن به این سوال که **کی** باید این **چی** (پروژه ضروری تاریخی) را در عمل پیاده کند، ما به تحلیل اجراکننده (subject) می پردازیم.

هیچ پروژه (object) بدون اجراکننده (subject) نیست. و هیچ اجراکننده بدون پروژه (object) نیست.

زیرا **اجراکننده یی** که پروژه نداشته باشد، **خودسری** کرده و بسیار زود صحنه تاریخ را ترک میگوید. و پروژه یی که فاقد اجراکننده باشد، خواب ناگجآبادی یا آرمانشهری (utopian) انتزاعی است.

پروژه بدون اجراکننده در هوا معلق می ماند و به خیال پردازی توهین آمیز مبدل میشود.

بورژوازی بالنده، دارای پروژه «مُدرن» بود و همزمان نقش اجراکننده را به دوش گرفت. یعنی نقش طبقه یی را به دوش گرفت که قادر است این پروژه را تحقق بخشد.

بورژوازی بالنده فرمایش اجتماعی برای پروژه کبیر خود را طرحریزی کرد.

این فرمایش را متفکرین بزرگ تحقق بخشیدند.

نامهای شان طوری ثبت تاریخ شده که نمیتوان از تاریخ حذف کرد.

گردان کبیر روشنگران توانست افقهای نوین اجتماعی و معنوی را به **رُخ بشریت** باز کند. اما این گردان تنها بخشی از عساکر روشنفکری (intellectual) بود که بورژوازی به زیر پرچمهای تاریخی خود فراخوانده بود.

زیرا بورژوازی به یک بخش جامعه، **نسخه سیکولر** و **روشنگرانه** پروژه «مدرن» را عرضه کرد، و همزمان به دیگر اقشار جامعه **نسخه داغ دینی** **عین** پروژه «مدرن» را پیش کشی کرد.

یعنی پروژه بزرگ که از جانب بورژوازی اعلام شد، به مراتب گسترده تر از روشنگری کلاسیک بود.

ناگفته نماند که معمولاً روشنگری اروپایی را به نام روشنگری کلاسیک یاد میکنند و آن را در برابر روشنگری امریکایی، و یا وسیعتر، روشنگری انگلو-ساکسون قرار میدهند.

اما چنین مقایسه کردن آنها، تمام باریکی های مهم را احتوا نمی کند که خارج از آنها پروژه «مدرن» اصلاً وجود ندارد. یعنی **نسخه بدل** های پروژه «مدرن» (مدرنیزم به اصطلاح **مسیحی**، گسترده تر - مدرنیزم **دینی** به طور کل) را احتوا نمی کند که **ظریفانه** با نسخه های **سیکولر** همان پروژه کبیر همنا میشوند.

پروژه «مدرن»، یک عمارت یا ساختمان بزرگ است که در آن، برای چیزهای بسیار زیاد، جای پیدا شد.

افزودن همین **خصوصیات** به تمام آنچه که به نام تحلیل مارکسیستی سرمایه یاد میشود، ساده ترین شکل سنتز تیوری **مارکس** و **وبر** است.

بورژوازی، طبقه ای است که نوع جدید **محیط مادی مصنوعی** را ایجاد کرد که در آن بشریت زیست میکند. به بیان دیگر نوع جدید نیروهای تولیدی را ایجاد کرد.

همچنان بورژوازی، طبقه ای است که **محیط اجتماعی** جدید را با تنظیم کننده های اساساً جدید به وجود آورد. یعنی نه تنها مناسبات تولیدی به حیث چیزی تعیین شده توسط نیروهای تولیدی بلکه چیزی **بسیار بیشتر** : نوع جدید **مشروعیت** را ایجاد کرد.

فصل 10. حاکمیت طبقاتی و مشروعیت (legitimacy)

مشروعیت، عبارت است از پذیرش از سوی جامعه، دلایلی را که بنا بر آنها یک طبقه بالای طبقات دیگر حکومت میکند. برای اینکه جامعه واقعیت سلطه این یا آن طبقه را بپذیرد، این طبقه باید به مثابه حامل بلاشرط و بدون آلتزناقیف نعمت های مورد نیاز جامعه، وارد عمل شود. آنگاه و تنها آنگاه ساختارهای پایدار و سیستمهای سیاسی پایدار شکل می یابند.

تاریخ به ما می آموزد که سلطه بدون مشروعیت، بسیار زشت و بسیار کوتاه مدت است. طبقه حاکم که مشروعیت را از دست میدهد، باید آن را با سلطه خشن تعویض کند، با سر نیزه هایی تعویض کند که **لنین** بارها یادآوری نموده و تاکید میکرد که نشستن بالای آنها ممکن نیست.

بورژوازی با روی دست گرفتن پروژه بزرگ «مدرن» **مشروعیت تاریخی** به دست آورد. بسیار مهم است یادآوری شود که بورژوازی پروژه «مدرن» را به حیث نعمت **عمومی** و خود را، به حیث **اجراکننده** آن پروژه (که **چشمه** آن نعمت است) مطرح ساخت و در واقعیت **مرزهای** مشروعیت خود را **مشخص کرد**. بورژوازی با این کار در یک قلمرو معین پروژه بی، ایدیالوژیک، و معنایی مسکن گزین شد و با نصب کردن پایه های چوبی، آن قلمرو را به حیث قلمرو خود نشانی کرد.

و شایان یادآوری است که با نصب کردن پایه ها، قلمرو های همجوار، برای بورژوازی بیگانه شمرده شدند.

همانا پروژه «مدرن» به بورژوازی به عنوان اجراکننده این پروژه مشروعیت می دهد.

بورژوازی در قلمرو مدرن، در قلمرو مشروعیت خودش، تا حدودی **روح چپاولگرانه** خود را **مهار** می زند و قسماً از «طبقه برای خود» به «طبقه برای دیگران» مبدل میشود.

به همین دلیل در قلمرو مدرن **جهش ناگهانی** (mutation) تاریخی و وجودی طبقه بورژوازی رخ نمی دهد، **بیگانه گی** قطعی از آرمانها و اهدافش صورت **نمی گیرد**.

بدیهی است که خروج از قلمرو مدرن به حیث قلمرو مشروعیت خودی، هم برای بورژوازی و هم برای بشریت به عنوان یک کل عواقب کاملاً فاجعه آمیز و مرگ بار در پی خواهد داشت.

بار دیگر این نوع شکلگیری کلاسیک بورژوازی نورمال را با چیزی که در روسیه شکل گرفت، مقایسه می کنیم. آیا بورژوازی جنایی روسیه و سازنده گان آن - «ترست دی کا» - نوع جدید مشروعیت را ایجاد کردند؟ آیا کوشش هایی در این راستا صورت گرفت؟ هیچ چیز نبود. برعکس «ترست دی کا» و نوکران ایدئولوژیک آن هرگونه کوشش برای ایجاد کدام چیز مشروع را سرکوب کردند. زیرا مشروعیت همیشه از این یا آن خط مشی یا اصل اخلاقی و همچنان از ارزشها یا آرمانها ناشی میشود.

طبقه یی که خواهان مشروعیت باشد، هیچگاه و هرگز دین گوسالۀ طلایی را موعظه نمی کند. و از آن گذشته این دین را بر جامعه تحمیل نمی کند. تحمیل کردن این دین بر جامعه نه تنها غیر اخلاقی، بلکه بی اندازه مضر است.

در این میان «ترست دی کا» مصروف نابود کردن تمام پیش شرط های هرگونه مشروعیت شد. این طبقۀ درندۀ انگلی (بارزیت) مزید بر آن فاقد افسار اخلاقی و آرمانی از آب درآمد. هیچ نوع سابقۀ (precedent) تاریخی چیزی شبیه به این، در هیچ جا دیده نشده است.

اما تاکید بر بیماری و بی دورنما بودن همه آنچه که با سرمایه داری کنونی روسیه ارتباط دارد، هر قدر مهم نیز باشد، بررسی چیز دیگری مهمتر است: بررسی سرنوشت هرگونه سرمایه داری معاصر. بلی هرگونه. بگذار فاقد آن خصلت های هیولایی باشد که بر سرمایه داری روسیه تحمیل شده و آن را، و تمام جامعه را به سوی بُن بست بی سابقه سوق میدهد.

فصل 11. بورژوازی و دوران معاصر

آیا امروز خروج تمام بورژوازی، تمام ساختار جهانی سرمایه داری از حدود مشروعیت خودش صورت نمی گیرد؟

آیا امروز تمام طبقۀ بورژوازی آن قلمرو پروژه یی، ارزشی، معنوی را ترک نمی گوید که در آن تنها او میتواند به حیث «طبقه - برای - دیگران» موجودیت داشته باشد؟

آیا امروز تمام طبقۀ بورژوازی با تمام تعهدات تاریخی خود الوداع (بدرود) نمی گوید؟

آیا تمام طبقۀ بورژوازی افسارهای اخلاق، اهداف، نورمها، آرمانها و ارزشهای معتبر جهانی را از گردنش کشیده به دور نمی اندازد؟

و اگر به راستی امروز مصروف همین کار است؟

وابسته به این که پاسخ به این سوال چیست، محتوای دوران معاصر به صورت مختلف تعیین خواهد شد.

ما پاسخ مثبت میدهیم. میگوییم: «بلی، تمام سرمایه، بدون وابسته گی از درجۀ بیماری یا نورمال بودن خود، مشروعیت جهانی-تاریخی خود را از دست میدهد. از دست رفتن این مشروعیت، آشکار است، و حالا که تیوری مارکس میتواند حد اقل با تیوری وبر تکمیل شود، وضع وحشتناک داخلی ما صدمبار وخیم تر می شود و هیچ شانسی برای اصلاح کردن سرمایه داری روسیه برای ما باقی نمی گذارد. مگر اینکه کدام کسی بخواهد عملیات جراحی به منظور وارونه گی (inversion) میتودولوژیک و سیاسی را در پیکر بیمار سرمایه داری روسیه انجام دهد و مصروف اعمار سرمایه داری ویژه در یک کشور جداگانه شود که مشروعیت خود را نزد ما از دست ندهد - در حالی که آن را در همه جا از دست میدهد».

افسوس که نشانه های (سمپتوم های) گریز بورژوازی معاصر از قلمرو مشروعیت خود بسیار واضح و بدشگون شده میروند.

و چون برای بار اول بورژوازی تلاش کرد این کار را در سال 1933 در آلمان انجام دهد، ابعاد مسأله بسیار بزرگ است. سخن بر سر تهدید کننده ترین خطری است که هیچ گاهی در افق تمام بشریت پدید نشده بود.

و این هم ناشی میشود از آنچه در بالا گفته شد. زیرا یک بار دیگر اتفاق افتاد که روسیه حلقۀ ضعیف زنجیر جهانی از آب درآمد، پس برماست که همزمان و در یک نفس به تمام این مسایل بپردازیم. و درک کنیم که چنین دگردیسی آنقدر امکان پذیر شده است که ما را برمیگرداند به وضعیت نبرد مرگبار با نیروی سیاه فاشیستی و جستجوی پاسخ به این دگردیسی سرمایه داری زیرا واقعاً ممکن است و حتی جلوگیری ناپذیر.

دلیل توجه خاص سیاسی ما به یک مسأله گویا انتزاعی مانند مسأله پروژه «مدرن» که وبر و بیروان او را نگران ساخته بود، در همین نکته نهفته است.

با لمس تمام وخامت وضعیت کنونی روسیه و جهان، میخواهیم پاسخ دقیق را به لعنتی ترین سوال دوران معاصر دریافت کنیم، سوال درباره از دست دادن قطعی و نهایی سرمایه داری مشروعیت پروژه یی (و هرگونه مشروعیت) خود را.

این پاسخ به همه گان و در هر جا ضرور است. اما برای ما در مرز و بوم رنج کشیده ما (روسیه) ضرورت ویژه دارد.

چرا روسیه در سال 1917 سرمایه داری را رد کرد؟ آیا در این حقانیت تاریخی و خصوصیت تاریخی وجود داشت؟

روسیه چه چیز را رد کرد؟ سرمایه داری از دیدگاه مارکس را یا سرمایه داری از دیدگاه وبر را. و این در حالی که سرمایه داری به حیث سیستم کامل و بسته، تنها وقتی درک شده میتواند که سرمایه داری از دیدگاه مارکس باشد و سرمایه داری از دیدگاه وبر باشد و سرمایه داری از دیدگاه فروم باشد. با آنها برای ما اکنون مهمتر از همه، آن اجزای سرمایه داری است که وبر تحلیل کرد، اجزایی که با مفهوم پروژه «مدرن» افاده میشوند.

فصل 12. پروژه «مدرن» و سرنوشت روسیه

سرنوشت روسیه به زودی توسط آدمهای به اصطلاح اضافی تعیین خواهد شد. آدمهای اضافی که در شرایط ورم کردن بعدی سرمایه داری جنایی روسیه به زودی شمارشان دست کم به 100 میلیون یا حتی به 120 میلیون شهروند روسیه میرسد. بلی، آدمهای اضافی.

زیرا برای سرمایه داری جنایی روسیه به هیچوجه به بیشتر از 40 میلیون نفر نیاز نیست تا سوپرماشین بربریت ایجاد کند و بیشرمانه آن را به حیث یک کشور-دولت عرضه کند. یک کشور صرف 40 میلیونی.

بدون فشار قوی از بیرون، سرمایه داری جنایی روسیه - کز گشته و مژ گشته، آهسته و آهسته - به سوی هدف مطلوب خود خواهد رفت که عبارت از ایجاد چنین یک «کشور» است.

به اکثریت شهروندان روسیه، منجمله و قبل از همه به نماینده گان حرفه های روشنفکری که حالا نیازی به آنها نیست، دو گزینه (انتخاب) عرضه میشود: در اینجا بمیرند یا با شتاب به خارج از کشور فرار کنند.

سرمایه داری جنایی روسیه پروژه «مرگ و میر» (با انواع نسخه های آن مانند «به حاشیه راندن»، «لومپینیزه کردن lumpenization» و غیره) و پروژه «فرار»، را همزمان تحقق خواهد بخشید. برخی فرار خواهند کرد. برخی دیگر می میرند یا زمینه های مرگ آنها را فراهم می سازند یعنی آنها را می میرانند. آنها الگوهلی میشوند، دیوانه میشوند، به عمق حاشیه سقوط میکنند، پست میشوند، به لومپین تبدیل میشوند و غیره. طوریکه می بینیم، هر دو پروژه در روسیه معاصر بر سر زبانها است (run the show). همه جامعه شناسان (سوسیولوگهای) ما در این باره سخن میرانند حتی بدون اینکه لریزه بر اندام شان بیفتند، و برعکس، مانند یک چیز نورمال و حتی یک چیز بهینه (اوپتیمال).

برای رسیدن به انتی-آرمان جنایی باید ماشین گوشت یا چرخ گوشت (meat grinder) پروژه «فرار» حد اقل 5 میلیون انسان را از شکم خود بگذرانند و چرخ گوشت پروژه «مرگ و میر»، به همان اندازه.

بیرون کردن 10 میلیون انسان از جامعه در هر سال، کشور را به سوپراساختار، مرکب از هسته مافیایی و حاشیه مافیایی مبدل میکند. ساختار روز به روز ناپایدار تر و لریزان تر خواهد شد. آیا 6-8 سال پابرجا میماند یا زودتر سرنگون میشود، وابسته به شرایط غیر قابل پیش بینی است.

فروپاشی در خانه (عمارت) پوسیده، می تواند از هر چیزی آغاز شود. از اینکه دروازه به شدت بسته شود، از اینکه قاب پنجره کشیده شود، و یا از اینکه عطسه زده شود. و چون منطق پروسه جهانی، نیروهای خارجی را به اقدامات فعال ترغیب میکند، پس . . . خانه پوسیده بی را تصور کنید که بر پیکر آن چیز بزرگی را بکوبند.

در اینجا میتوان صرف راجع به یک موضوع بحث کرد: آیا پس از ضربه اول فرو می باشد یا پس از ضربه دهم. و همچنان درباره قوت و تمرکز ضربه ها.

تا وقتی که مردمان به اصطلاح اضافی (همین ها، گلهای سر سید و اکثریت ملت ما میباشند و خلق کشور ما هستند و غیره) هنوز به صورت قطعی به قیمة چرخ گوشت سرمایه داری جنایی مبدل نشده اند، وقت برای به خود آمدن وجود دارد. دین اخلاقی، وجودی و تاریخی ماست که به هر وسیله بی که میشود، به آنها کمک کنیم. از هیچ تلاشی، دریغ نوزیم. خود را به طور کامل وقف این هدف کنیم.

امیدواری داشتن به این که برادران ما، آنهايي که «اضافی» شمرده میشوند (و اگر حوادث به همین منوال ادامه یابد، ما نیز مانند آنها اضافی هستیم)، به خود آیند و به ساده ترین شعارهای ما بچسبند، مضر تمام میشود. در چنین حالت بلافاصله به ساده ترین شعارها و فرمانهای کبیر لنینی می چسبند. فراموش می کنند که این شعارها در واقع در آخرین مرحله روند گرفتن قدرت پیش کشیده شده بودند. و تا آن زمان مراحل کاملاً دیگری وجود داشتند که در آنها فعالیت کاملاً متفاوت جریان داشت که به هیچوجه فعالیت شعار دادن نبود.

بلشویکها شعار نان، صلح و بخش املاک فیودالی را پیش کشیدند. در غیر آن، هرگز نمی توانستند بر **اسرها** (Party of Socialists-Revolutionaries) پیروز شوند که از آنها این شعار را اقتباس کرده بودند. مزید براین، بلشویک ها فرا خواندند به **پروژه نوین کبیر سرخ** **انتی کاپیتالیستی** که در آن روسیه تاریخی به یک شیوه پیچیده توانست چیزی عمیقاً سازگار و همصدا با **جوهر** درونی خود را مورد بررسی قرار داده و مد نظر گیرد.

نالیدن مبتذل درباره ماهیت ضد روسی بلشویزم به زودی نخواهد توانست خود ناله کننده گان را نیز متقاعد سازد. پس از گذشت بیست سال وحشتناک برای شمار زیاد مردمان، حتی به روشنفکران، واضح شده که **بلشویزم** که در دید اول بسیار غربی معلوم می شد، به یک **ترتیبی** همنا با آرمانهای باطنی و عمیقاً مردمی برای روسیه از آب در آمد، آرمانهایی که نهایی و **خیلیاستیک** chiliastic بودند (chiliasm آموزش دینی درباره سلطه هزار ساله مسیح در روی زمین است که پس از برگشت مسیح و پیروزی نیروهای آسمانی بر نیروهای شر آغاز میشود. در بنیاد سوسیالیزم به مثابه جهان بینی، یک اعتقاد خیلیاستیک به آمدن بهشت زمینی - که معمولاً در ادبیات سوسیالیستی بیان میشود - و غلبه دنیوی بر تراژیدی تاریخی قرار دارد - مترجم).

ناگفته نماند که مزید بر بلشویزم **روشنفکری**، بلشویزم بسیار عمیق **مردمی** نیز وجود داشت که رمز و راز آن تا کنون کشف نشده است. بدون بلشویزم مردمی، بلشویک ها **هرگز** نمیتوانستند قدرت را بگیرند، چه رسد به آنکه قدرت را نگه دارند.

ما هرگز اهمیت ساده ترین شعارها را رد نمی کنیم اما سرگرم ساده گی و سوسه انگیز آنها نیز نمی شویم. زیرا روسیه در قرن بیست و یک، بعد از تمام آنچه که رخ داد، با الهام گرفتن از یک **پروژه کبیر** دوباره **جایگاه** خود را پیدا می کند. در غیر آن نابود می شود.

وظیفه ما، تقدیم کردن این **پروژه بزرگ** برای روسیه است که جانشین و وارث تمام گذشته روسیه است و همزمان گرایش به سوی آینده دارد.

نخست **پروژه بزرگ**، هر قدر پیچیده باشد و آشکار نباشد، **سپس**، شعارهای ساده.

وظیفه ما تنها این نیست که این پروژه بزرگ را تقدیم کنیم بلکه **اجراکننده** تمام عیاری را که توانایی تحقق بخشیدن آن را داشته باشد، نیز ایجاد کنیم، درست مانند بورژوازی قرنهای گذشته که پروژه بزرگ خود یعنی پروژه کبیر «مدرن» را تحقق بخشید.

حزب بلشویک در سال 1917 نه تنها **پروژه بزرگ** را پیشکش کرد بلکه خود را به **حیث اجراکننده** آن نیز تقدیم روسیه کرد، اجراکننده بی که قادر به تحقق پروژه بود. به همین دلیل حزب بلشویک به مفهوم کلاسیک این واژه، **حزب** نبود. حزب بلشویک چیزی بسیار **بیشتر** از **حزب** بود. ما به پروژه به **حیث اثر علمی** کدام نوع ادبیات با یک کیفیت معین، حتی با عالیترین کیفیت، نیازی نداریم.

پروژه ما چیزی **بیشتر** است. یک **آهنربای** بسیار قوی معنوی است که میتواند همه گان را به سوی خود جذب کند، همه آنها را که در خود این **رمز و راز** را حفظ کرده اند که به یک شیوه خاص **مقناطیسی** شوند.

وضعیت، چیزی است که متون بسیار مغلق و پیچیده را به آهنربای معنوی مبدل میکند. مایوس نمی شویم و از ناممکن بودن چنین مسأله حرف نمی زنیم. سرانجام همین **وضعیت** بود که متون بسیار پیچیده مارکس را به چنین آهنرباها تبدیل کرد. **وضعیت** بود که قشر مکمل آدمها را به وجود آورد که شب و روز به طور دقیق معنی متون بسیار پیچیده **مارکس** را درک کردند. آنها عاری از شور و شوق سیاسی نبودند. آنها بی که نوشته **مارکس** را میخواندند، از **آن**، شور و شوق بیرون میکشیدند، می **پنجاندند** و طناب **داغ ارادی** می ساختند، تشدید میکردند و دگرگونه میساختند.

تنها به این دلیل توانستند این کار را بکنند که در پشت سر شان **وضعیت** نفس می کشید. همین **تاریخ هم** است. برخی از آنها میگفتند که گام های **تاریخ** را می شنوند. برخی دیگر میگفتند که **تاریخ** آنها را **به نام** صدا می کند. آنها تنها در این باره حرف نمی زدند. این را با کار فداکارانه و با قهرمانی ثابت میکردند.

بنابراین **نمی** گوئیم که همراه ساختن **مارکس** با **وبر**، همچنان با دانشمندان دیگر، گویا آن نتیجه را **نمی** دهد که در آغاز قرن گذشته اثر برجسته به نام سرمایه «DasCapital» را ایجاد کرد.

بهتر است بالای این بحث کنیم که **سنتیز مارکس** و **وبر** تا چه اندازه دوران معاصر را **افسون** می کند و آن را به **گلوله** شور و شوق **مینافزیک** و **سیاسی** مبدل میسازد.

فصل 13. سرنوشت مدرن و سرنوشت سرمایه

بررسی سوال درباره **سرنوشت** سرمایه داری از ورای منشور (prism) از دست دادن یا حفظ کردن **مشروعیت**، مستلزم **برون برآمدن** از چارچوب مارکسیزم کلاسیک است که برای آن سوال درباره **مشروعیت** نمی تواند خصلت بنیادی داشته باشد. اگر دقیق گفته شود، در زبان مفهومی **مارکسیزم** اصلاً مفهوم «مشروعیت» وجود ندارد.

برای درک سرنوشت سرمایه داری **وارد کردن** مفهوم **مشروعیت** در زمینه (context) مارکسیستی **ضرور** است، **زمینه** بی که برای مفهوم مشروعیت **بیگانه** میباشد. این هم پرابلم تیوری است و هم پرابلم سیاست عملی. حل آن تنها در چارچوب **سنتی مارکس** و **وبر** ممکن است. در غیر آن یا **مارکسیزم** را از دست میدهیم (که منجر به گمراهی قابل ملاحظه تحلیلی و سیاسی می شود) یا به تحلیل مسأله کلیدی قرن بیست و یک دسترسی **نمی** داشته باشیم.

طبقه سرمایه داری از دیدگاه سیاسی و تاریخی با ایجاد پروژه «مدرن» شکل گرفت.

طبقه بورژوازی زمانی که به سوی سلطه و مشروعیت در حرکت بود، این پروژه را به مثابه با ارزش ترین **دارایی غیرمادی** خود به جامعه عرضه کرد.

در بیرون پروژه «مدرن» طبقه سرمایه دار کاملاً **فاقد** هاله (halo) تاریخی و **فاقد** مشروعیت ناشی از آن است. طبقه سرمایه دار **منفی (-)** پروژه «مدرن»، مساوی به چیست؟ مساوی به قصرها و قایق های بادبانی، جشن و شادمانی بر سر و صدا، احتکارها در بازار سهام (stock market speculations)، فابریکه ها و کشتی های بخار؟ تمام اینها به هیچوجه کافی نیست برای آنکه ادعاها و امتیازهای خود را **استحقاق** بخشد.

بیرون از قلمرو مدرن حتی طبقه **نورمال** سرمایه داری، زشت و **جنابی** است، چه رسد به این **موانت روسی** ما (mutant موانت - آنچه که در نتیجه تغییر ناگهانی mutation یک پدیده به وجود می آید - مترجم).

پس تحلیل پروژه مدرن، به معنای درک سرنوشت سرمایه در قرن بیست و یک است. سرنوشت سرمایه کاملاً توسط سرنوشت مدرن تعیین شده است. و سوال درباره سرنوشت سرمایه، سوال کلیدی مشخص سیاسی قرن بیست و یک میباشد. **حفظ** مشروعیت توسط سرمایه داری، جنبشهای **سیاسی** غیرکاپتالیستی و انتی کاپتالیستی را از دورنماهای استراتژیک **محروم** میسازد. ازدست دادن سرمایه داری **مشروعیتش** را، در برابر این جنبش ها همین دورنماهای استراتژیک سیاسی را **باز** میکند. اینکه آیا این جنبشها میتوانند از این دور نماها استفاده کنند، سوال **دیگر** است.

اما آیا سوال درباره موجودیت دورنماها برای سیاست عملی کلیدی نمی باشد؟

البته، غیر از **مشروعیت**، «سلطه در شیره خودی» (dominance in its own juice) یعنی سلطه **بدون رابطه با محیط پیرامون** نیز وجود دارد. با از دست دادن مشروعیت، سرمایه داری چنین سلطه را **حفظ** می کند و میتواند **تلاش** کند آن را بر مبنای زور **برهنه** تحقق بخشد، یعنی به طور سلطه بسیار بیرحمانه، بسیار وحشیانه و نیمه درنده صفت.

اما، **اول** اینکه چنین اشکال سلطه **هیجگاهی** پایدار نبودند. تمام تجربه **تاریخی** بشریت از آن حکایت میکند.

و **دوم** اینکه، چنین اشکال سلطه تنها در شرایط **پایان تاریخ** شانس میداشته باشند. یعنی نه به صورت شکل شتابان نوعی حکومت شیخ مانند جهانی، بلکه به شکل **پاشنه آهنین برهنه** و کاملاً **غیردموکراتیک**.

تضادها میان چین و ایالات متحده آمریکا، میان ایالات متحده و اروپا، میان تمام این غول ها و هند، به سرمایه داری اجازه نمی دهند در یک **زمان کوتاه** تاریخی پاشنه آهنین جهانی را ایجاد کند.

بنابراین، پرسش درباره مشروعیت سرمایه داری که **یکسان** با سوال درباره سرنوشت مدرن است، دارای اهمیت بسیار مهم سیاسی می باشد. زیرا این، تکرار می کنیم، پرسش درباره موجودیت یا فقدان **شانسهای** استراتژیک برای پیروزی نزد مخالفان سرمایه داری است.

بنابراین، در آغاز باید به سرنوشت مدرن پی **ببریم**. سرنوشت مدرن مسأله بی است که در **خانه بی** به نام «مارکسیزم» **جواز اقامت** ندارد. تأکید میکنیم **هیچگونه جواز ندارد**. نه از دیدگاه **جهانبینی**، نه از دیدگاه **مفهومی** و نه از دیدگاه **زبانی** (linguistic). و سپس باید به تحلیل آرایش نیروهای طبقاتی در شرایط **مشروعیت زدایی** (delegitimation) سرمایه داری پرداخت، آن هم در صورتی که واقعاً این آرایش نیروها وجود داشته باشد. یعنی به پلاتفورم تحلیلی و تیوریک **معمول** برای مارکسیزم داخل شویم.

پس، سرنوشت مدرن چگونه است؟

بدون پی بردن به این که مدرن چیست، ولو به صورت مختصر، **نمی** توان به این سوال پاسخ داد.

فصل 14. پروژه «مدرن»

هنگام بحث و استدلال در باره مدرن، هم **وبر** که مدرن را **هنوز** به نام **پروژه** یاد نمی کرد، و هم پیروان او، در برابر مدرن **(یا دوران معاصر)**، پیشامدرن (Premodern) را قرار میدادند که آن را جامعه سنتی (یا کشاورزی) می نامیدند.

مدرنیزه کردن، عبارت است از گذار از جامعه سنتی (یا کشاورزی) به جامعه معاصر (یا صنعتی).

مارکس می گفت که این گذار از **فورماسیون** فیودالی به **فورماسیون** سرمایه داری است. اما جامعه سنتی، یک مفهوم گسترده تر از فیودالیزم است، گرچه به اندازه کافی به آن نزدیک می باشد.

اما در اینجا سخن بر سر بازی با مفاهیم نیست. بلکه بر سر آن است که خود **وبر** و **بیروان** او چگونه **محتوای** واژه «جامعه» را **آشکار** می سازند: در جامعه یک **واقعیت خاص** وجود دارد. این **واقعیت** به طور بنیادی خود مختار از **سوپرواقعیت** است. سوپرواقعیت همان **محیط مادی** مصنوعی است. در درون این محیط مادی مصنوعی، **جامعه** شکل یافته است.

اگر **وبر** و **بیروان** او صرف از جامعه کشاورزی سخن می زدند، در آن صورت آنها بسیار نزدیک به **مارکس** و به دیگر طرفداران تئوری فورماسیونها می بودند. اما آنها از جامعه سنتی حرف می زدند. و این بازی با کلمات نیست. جامعه سنتی، جامعه بی است با تنظیم کننده های **معین**. این تنظیم کننده ها برای دانشمندان مربوط به مکتب مورد علاقه ما، به هیچ وجه دارای اهمیت کمتر از شیوه مسلط تولید (البته که شیوه تولید کشاورزی در صورت جامعه سنتی نیست).

برای **مکتب** علمی مورد نظر ما، که اهمیت آن توسط وضعیت (**یا دقیق تر، نزدیکی فاجعه**) تعیین میشود، نوعیت جامعه قبل از همه با تنظیم کننده های رابطه دارد که اجزاء (**یعنی آدمهای جداگانه**) را به سیستم (**یعنی به جامعه تمام عیار**) تبدیل می کنند.

سنت، چیزی بود که زنده گی اجتماعی را در مرحله پیشامدرن تنظیم می کرد. و به همین دلیل پیشامدرن به نام جامعه سنتی یاد میشود

سنت به **حیث روح و روان** جامعه، **کلکتویزم** (جمع گرایی) را ایجاد میکند (پوشکین گفته است: «عادت، روح قدرت ها است»). و برعکس **تخریب کمون** (commune) – ویران کردن جامعه سنتی است.

به این ترتیب، سنت به **حیث تنظیم کننده اصلی**. **کلکتویزم** (جمع گرایی) به **حیث شیوه موجودیت**. دیگر چی؟ البته، اصل صنفی به **حیث پرنسپ محدود سازی وظایف** (تعیین و تقسیم وظایف) اداری. **ارستوکراسی خانواده** گی به **حیث طبقه حاکم**. **پادشاه** به **حیث سخنگوی منافع آن**. **دین** به **حیث مشروعیت دهنده موناشری** (موناشری مسح شده خدا the monarch - the anointed of God).

و مردم به عنوان یک کل، که توسط **دین** متحد شده و به **قوام** رسیده. همان **دین** که **مشروعیت** به پادشاه میدهد. برای پادشاه فرانسه مهم بود که در کلیسای جامع **ریمس** (Reims Cathedral) **تقدیس** با روغن مقدس (anointment) را کسب کند. این به او **مشروعیت واقعی** میداد. و این یکی از سنگ های اساسی **داستان (تاریخ) ژان دارک** است.

خلاصه اینکه: **بالغ شدن بورژوازی در آغوش جامعه فیودالی (یا سنتی) . . . شکل گیری بورژوازی به عنوان یک طبقه عمدتاً شهری (در تفاوت با فیودالها به حیث مالکین قطعات بزرگ زمین) . . . شکل گیری بورژوازی به عنوان مالک بخش (سکتور) صنعتی (در تفاوت با اربابان فیودال که مالکین سکتور کشاورزی بودند) . . .**

تمام این ها تأثیر بسیار بارز بر زنده گی جامعه وارد کرد. اما چیزی **دیگر** نیز تأثیر بارز کرد. **دو بازیگر** یا دو اکتور (protagonists) دیگر به نوبت وارد صحنه اجتماعی-میتافیزیکی شدند.

اول، مخالفان مذهبی، **دگراندیشان پروتستان** (religious dissenters, Protestants). آنها **مشروعیت قدرت موناشری آن زمان** را به طور جدی مورد سوال قرار دادند. پادشاه فرانسه که توسط کلیسای کاتولیک در کلیسای جامع **ریمس** تقدیس شده بود، **مشروعیت** داشت به **حیث پادشاه کاتولیک** ها. و او برای پروتستان ها **مشروعیت** نداشت که کلیسای کاتولیک را که به پادشاه فرانسه تقدیس داده بود، به **حیث کلیسای شیطان** می شناختند. پروتستان ها نجات را در نوع خاص نظام مطلقه (absolutism) میدیدند که در آن **مشروعیت تقدیس دینی** به تدریج و با **ملایمت** به چیز **دیگر** مبدل میشود که با فورمول لویی 14 تعیین میشود: «من دولت هستم».

اما این چنین تغییر و تحول، **مشروعیت پایدار** را تأمین نمی کند. علاوه بر این، یک **بازیگر** (protagonist) **دیگر** بر روی صحنه ظاهر میشود – **انسان سیکولر**. برای او فرقی میان **روم کاتولیک**، **کیلین و لوتر** . . . وجود ندارد. به یک سخن، همه **تاریک اندیشان** (obscurantists) می باشند. تا زمانی که شمار **آدمهای سیکولر** اندک بود، آنها را در **آتش انکوئیزیسیون** (Inquisition) می سوختاندند. اما بعداً شمار شان افزایش یافت. بعداً شمار آنها نه تنها افزایش یافت، بلکه بسیار زیاد شد. خوب، چطور میتوان جامعه را زیر نظم آورد، زمانی که انسان تغییر می کند؟

محیط نوین مادی، **مشیوع** از **روح علم و تخنیک**، و **انسان نوین** که مزید بر آن **آکنده** از **روح سیکولریزم** فتنه انگیز بود . . . و **واقعیت نوین مادی**، و **واقعیت نوین روحی**، **فرهنگی**، **انترپولویژیک** (وابسته به انسان شناسی)، **مساویانه** بر جامعه (socium) **فشار** وارد میکنند. و تقاضا دارند که اجراکننده های نوین و

همچنان قواعد نوین بازی اجتماعی ایجاد شوند. در غیر آن جامعه دیگر نمی تواند وجود داشته باشد. زیرا حتی محیط مادی نسبتاً پایدار، خود به خود به حیط طبیعی، باز تولید نمی شود. چه رسد به محیط اجتماعی.

سرمایه داری اعلام کرد: «من قوانین جدید و همچنان تنظیم کننده های جدید ایجاد میکنم و جامعه را از فروپاشی و آشوب نجات میدهم».

این یک اعلامیه بسیار مهم بود، زیرا مردم هنوز هم وحشت آشوب و اغتشاش جنگ های دینی و غیره را به یاد داشتند. سرمایه داری آمد و توسط دیگر گونیه های کبیر اجتماعی به خود مشروعیت داد.

سرمایه داری اصل امتیازات صنفی را لغو کرد.

سرمایه داری جامعه سنتی را به کوچکترین اجزاء تجزیه کرد، شمار عظیم اهالی دهاتی را به زنده گی شهری پرولتاری-صنعتی ریخت.

سرمایه داری یک جامعه نو، ملت (Nation) را به وجود آورد. حالا نه دین، بلکه زبان، شهروندی، فرهنگ و اخلاق، تعلیق فرد را به ملت تنظیم میکردند.

سرمایه داری واقعاً یک جهان جدید صنعتی ایجاد کرد.

سرمایه داری حقوق جدید به نوده های بزرگ مردم داد که قبلاً از هر گونه حقوق محروم بودند.

سرمایه داری (و این شاید عمده باشد) قانون را به حیط هایبرتنظیم کننده (hyper regulator) در جامعه نوین که خود اعمار کرده، به وجود آورد. حالا دیگر، نه سنت، نه عادت، که «روح قدرتها» بود، همه چیز را تنظیم میکنند، بلکه قانون همه چیز را تنظیم میکند، قانونی که باید اکیداً رعایت شود، قانونی که توسط نهادهای مربوط به آن تقویه شده است.

سرمایه داری یک سیستم جدید سیاسی اعمار کرد و آن را دموکراتیک نامید.

سرمایه داری تمام زیرسیستم های جامعه قبلی سنتی را تجدید ساختمان کرد. و در نتیجه سرمایه داری چی کرد؟ درست گفتید. پروژه «مدرن» را در عمل پیاده کرد و با این کار، به خود مشروعیت داد نه تنها به حیط طبقه حاکم بلکه همچنان به حیط طبقه رهبری کننده تاریخی.

مزید بر اجزای پروژه «مدرن»، که در بالا ذکر شدند، این پروژه میتافیزیک نیز دارد. هم میتافیزیک دینی و هم سیکولر.

با وجود اهمیت میتافیزیک دینی مدرن، محتوای آن، واضحاً با حضور میتافیزیک سیکولر تعیین می شود. یعنی حضور پیشرفت و هومانیزم به حیط سوپرارزها.

تأکید می کنیم، نه به عنوان ارزش های معمول، بلکه همانا به حیط سوپرارزها. میتافیزیک پروژه «مدرن» تنها تا زمانی وجود می داشته باشد که پیشرفت و هومانیزم محتوای سوپرارزشی داشته باشند.

و چنین محتوا باید دارای خصلت جهانی و همزمان خصلت مطلق باشد. یعنی معطوف باشد به هر ملت، هر نماینده نژاد انسان (human race) و بشریت به طور کل.

آنچه ارتباط می گیرد به دین، مدرن آن را صرفاً اجازه می دهد، اما قاطعانه کلیسا را از دولت جدا می سازد. دین را تا جایی که ممکن است (to the limit) عقلانی میسازد. یعنی دین را در معرض تغییر و تحول بسیار مهم قرار میدهد.

توازن میان عقل و ایمان، در مدرنیسم دینی به طور دراماتیک به سوی اولویت خرد در حرکت است، با تمام پیامدهای بعدی ناشی از آن.

فصل 15. خشک شدن چشمه های مدرن

پس از آن که تحلیل پروژه «مدرن» صورت گرفت، پیشبینی امکانات و تشخیص پی آمدهای آن در واقع تنها یک کار تخنیکی است.

بدون زحمت میتوان ثابت کرد که تخلیه شدن چشمه ها، تمام اجزای پروژه «مدرن» را در بر می گیرد. اما قبل از همه، باید به این سوال پاسخ داده شود که مدرن تا چه اندازه ظرفیت میتافیزیکی ارزشی خود را از دست داده است (ضرور میدانم در یک نبشته دیگر، نظریات سرگی کورگینیان در باره میتافیزیک را مفصل تشریح کنم - مترجم).

ساده ترین نشانه خشک شدن این چشمه ها عبارت از مطلق سازی مفهوم «دموکراسی» است. پراتیک معاصر غرب قبل از همه بر بنیاد اولویت قطعی دموکراسی فورمال (رسمی) استوار است.

ناگفته نماند که نا همین اواخر، مدرن به صراحت یک واژه مترادف با دموکراسی نبود. گواه مسلم بر این ادعا، یک مفهوم مثبت است که توسط سیاستمداران غرب و فیلسوف های سیاسی شامل مفهوم «مدرنیزه کردن استبدادی» (authoritarian modernization) شده بود.

حالا ایالات متحده آمریکا و غرب در مجموع، مدرنیزه کردن استبدادی را دشمن عمده خود اعلام کردند. در واقع آن را به نام «محور شرارت» (axis of Evil) نامیدند. آیا میتوان بدون پشت بازدن به میتافیزیک مدرن، یعنی به پیشرفت و هومانیزم، مسیر حرکت را چنین تغییر داد؟ واضح است که نی؟ دموکراسی فورمال؟

اگر در کدام کشور عقب مانده، دو قبیله آدم خوار وجود داشته باشد... یکی از اینها به این عقیده باشد که اجازه است هم زنان را نوش جان کنند و هم مردان را... و دیگری، تنها زنان را...

اگر این دو قبیله دو حزب بسازند. انتخابات دموکراتیک برپا کنند. پارلمان تشکیل کنند. به وفاق (consensus) آدم خواری دست یابند. بگویند «ما در چیز عمده موافق هستیم: که گوشت انسان - مواد نورمال غذایی است. اما در مورد برخی مسائل اختلاف نظر و مشاجره داریم...»

اگر تمام پروسیجرهای (procedures) پیشبرد مباحثه رعایت شده باشد و شاخه های قدرت آدمخواران (cannibalistic power) تقسیم شده باشند، پس دموکراسی فورمال وجود دارد، آیا چنین نیست؟ اما این را به مدرن چی؟

مثالی که آورده شد، شاید بیش از اندازه عجیب و غریب (exotic) به نظر برسد. گرچه در واقعیت امر به هیچوجه چنین نیست. و به زودی با سیاستی که غرب، اکنون در شمال افریقا پیش می برد، در افریقای مرکزی همه چیز درست به همین منوال صورت خواهد گرفت.

اما پشتیبانی ایالات متحده آمریکا و غرب در مجموع از «آخوان المسلمین»، از جنبش «طالبان»، از جنبش های دیگر که به طور ناگهانی گویا «دموکراتیک» شده اند، حالا دیگر به هیچوجه عجیب و غریب نیست. دموکراسی در برابر چشمان ما از محتوا به شکل مبدل میشود. به شکلی مبدل میشود که نه تنها به محتوای خود بی تفاوت است، بلکه به طور تجاوزکارانه بر ضد آن قرار دارد، آنچه که به طور قطعی بر پیشرفت و هومانیزم، به حیث ارزشهای عالی پروژه «مدرن»، خط بطلان میکشد، مدرن را به طور کل رد میکند.

اما مسأله به هیچوجه تنها بر سر امتناع سیاسی غرب از این لوکوموتیف مدرن، از ارزشهای عالی مدرن و از مدرن به حیث کل نیست. در واقع امتناع عمیق تر وجود دارد.

همچنان مسأله محیط زیست که توسط کلوب روم (The Club of Rome) وارد اجندا شده، به هیچوجه تصادفی نیست. زیرا پروژه «مدرن» متکی بر حقوق است - گرچه بر حق فورمال اما سختگیر - حق هر کشور جهان به پیشرفت و همچنان به هومانیزم. حتی در مرحله استعماری این حق وجود داشت. و این به کیپلینگ (Rudyard Kipling) به مثابه موعظه گر استعمار بریتانیا امکان داد در باره «بار مسوولیت سفیدها» داوری کند. یعنی در باره لوکوموتیف غرب که به نام «سفید» یاد میشود و به دنبال خود قطاری را با واگون های زیاد به سوی پیشرفت و هومانیزم میکشد. هم واگونهای «سفیدها» را و هم واگونهای «غیرسفیدها» را.

فلسفه و تحلیل کلوب (باشگاه) روم، روی برحق بودن و حتی ضرورت رهاکردن همه واگونها از آن لوکوموتیف بنا نهاده شده که در گذشته این واگون ها را در یک جهت معین می کشید.

انکشاف شتابان تمام بشریت، هنوز یک اوتوبی یعنی یک خیال آرمانشهری است. اما انکشاف شتابان کشورهای بزرگ آسیا (مانند هند و چین)، حالا دگر یک واقعیت است. «کلوب روم» به این نظر است که گویا لوکوموتیف نمی تواند چنین واگون ها را بکشد. نمی تواند به دو میلیارد و اند، سرنشین این واگونها همان نعمت های مادی را بدهد که در اختیار تیم راننده گان لوکوموتیف گذاشته است.

اول اینکه برای این کار در سیاره ما گویا منابع لازم وجود ندارد.

و دوم اینکه این کار، به سرعت سرنشینان قطار را به صاحبان قطار مبدل می کند. برای تیم راننده گان لوکوموتیف چنین دگردیسی (metamorphosis) مطلقاً غیر قابل قبول است.

پس از بررسی زمینه و انگیزه اصلی سیاسی و سیاسی-اقتصادی امتناع غرب از ارزشهای والای پروژه «مدرن» (و از خود پروژه به طور کل)، حالا ضرور است به یک انگیزه اصلی دیگر پرداخته شود، انگیزه مبتنی بر مردم شناسی (Anthropology).

پروژه «مدرن» سراپا آغشته به اراده به سوی پیشرفت است اما به سوی پیشرفت معین، به سوی پیشرفتی که ترقی نام دارد.

ترقی فرض می کند که ماده انترپولوژیک (یعنی «انسان خردمند» Homo sapiens) که برای ترقی به کار برده میشود، بدون تغییر باقی می ماند.

و گویا پروژه شوروی برای ایجاد انسان نوین (و بنابراین هومانیزم نوین) اوتوپیک یا ناکجا آبادی و همزمان مضر است.

و اینکه نباید شرارت یا بدی را در انسان ریشه کن کرد بلکه این شرارت یا بدی را برای نعمت مورد استفاده قرار داد.

و اینکه گویا شرارتِ درستِ مدیریت شده، به این نعمت مساعدت خواهد کرد، درست مانند مساعدت رقابت حیوانی برای بقاء به داعیه کبیر تکامل (evolution).

مُدرن توانست شرارتِ انتروپولوژیک را درست سازمان دهی کند. در این است دستاورد عظیم آن. شرارتِ درست سازماندهی شده، به ژنراتور (generator) پیشرفت مبدل شد. پیشرفتی که قبل از همه رابطه می گیرد به نیروهای تولیدی یا به بیان دیگر به محیط مصنوعی مادی.

اما انسان هر چه بیشتر و بیشتر به این محیط مشروط می شود که در بهترین حالت به معنی پیشرفت بسیار بطی آن است. و در واقع منجر به بن بست و حتی انحطاط انسان خواهد شد.

در نتیجه، فاصله بزرگ میان کیفیت های محیط مصنوعی زیست و آنانیکه در این محیط مصنوعی به سر می برند، ایجاد شد. باشنده این محیط تقریباً دیگر پیشرفت نمی کند (و حتی تنزل می کند). اما محیط به شدت پیشرفت میکند. چنین فاصله را به نام «قیچی» یاد میکنند.

«قیچی» با گذشت هر سال بیشتر و بیشتر باز می شود. هنگامی که قیچی تا یک درجه معین باز شد، فاجعه اجتناب ناپذیر است. به یک شیوه (اصلاً مهم نیست به چه شیوه) عنصری که رشد نمی کند، همو انتروپوس (anthropos) است، از محیط رشد کننده، همو تخنوس (Technos) است، چیزی را استخراج می کند که اجازه میدهد که هم تخنوس و هم انتروپوس را نابود کند.

یا انکشاف شتابان انتروپوس یا قطع انکشاف تخنوس میتواند مانع این نابودی شود. اما مُدرن رشد شتابان انتروپوس را مد نظر ندارد. مدرن برای این درب، کلید ندارد. همزمان مُدرن نمی تواند تخنوس را متوقف سازد (چه رسد به برعکس ساختن آن). با این کار مُدرن در واقع تسلیم می شود. مُدرن اعتراف می کند که بنابر دلایل زیاد، نمی تواند در برابر فاجعه قریب الوقوع مقاومت کند، بنا بر دلایل عمومی و هم دلایل خاص، هم دلایل مادی و هم دلایل غیرمادی.

یکی از علل اساسی غیرمادی همانا تهي شدن اصل متافیزیکی دلجویی و تسلی است که از جانب مُدرن اعلام شده بود. انسان، یگانه موجود زنده است که از مرگ خود و از بار سنگین و خفه کننده این آگاهی مطلع است. بنابراین انسان تشنه تسلی و دلجویی است. یعنی تشنه نسخه های جاودانه گی خود می باشد. نسخه عمده تسلی که به انسان معلوم است، دین میباشد.

از همان لحظه که این نسخه دگر کار ندهد (به مجردی که انسان غیر دینی شود، این نسخه کار نمی دهد) به نسخه دیگر تسلی نیاز است. مُدرن در واقع اعلام کرد که قادر است صحت و سلامتی روانی و اجتماعی جهان را تأمین کند، جهانی که در آن دلداری و تسلی وجود ندارد. تلاشهای انقلاب کبیر فرانسه برای عرضه کردن نسخه آلترناتیف دلداری (خدای خرد، روبسپیر به حیث موجود عالی) ناکام شدند.

بی دلداری بودن مُدرن در دوام تمام قرن نوزده بسیار موثر بود. اما در آغاز قرن بیست، پافوس (pathos عامل و موجد ترحم و تأثر) مدرنیستی (ترقی خواه، هومانیستی) بی دلجویی بودن، از نفس افتاد. پروژه های فاقد دلجویی اصلاً به سرعت از نفس می افتند و زمانی که پافوس فاقد دلجویی مُدرن نفسش بر آمد، پروژه به شکست مواجه شد.

در آغاز قرن بیست و یک روشن شد که سخن بر سر از کار افتادن پروژه های جداگانه نیست، بلکه بر سر از کار افتادن اصلاح ناپذیر خود میکانیزم پروژه بی یا میکانیزم دیزاین میباشد.

به صورت مختصر چنین است فرسوده گی میتافیزیکی مدرن.

حالا که فرسوده گی میتافیزیکی مُدرن را توضیح کردیم، گذر میکنیم به فرسوده گی اجتماعی آن.

از دیدگاه اجتماعی مُدرن متکی است بر اصل فروپاشی جامعه سنتی. با شکستادن این جامعه کولکتیویستی (collectivist) سنتی به اتم ها، به افراد، مُدرن تحرک عالی اجتماعی کسب میکند. در واقع سخن بر سر آن است که جامعه سنتی به کوره لوکوموتیوی به نام مُدرن انداخته میشود. تا زمانی که بقایای جامعه سنتی وجود دارد، کوره یا سوختگاه داغ است. میتوان مقادیر نو و نوتر این جامعه را به کوره انداخت. و اما زمانی که ذخیره جامعه سنتی تمام شود، کوره سرد میشود و لوکوموتیف از حرکت باز می ماند.

این به خوبی در نمونه کشورهای غربی و کشورهای آسیا دیده میشود که در مسیر **مدرن** یا **مدرنیته** قرار گرفته اند. در آسیا - هند، چین، ویتنام - بخش بزرگ اهالی هنوز هم در حالت پیشامدرن (Premodern) به سر می برند یعنی ذخیره تقریباً نامحدود برای این کوره میباشند، گفتم تقریباً نامحدود. دیر یا زود ذخیره برای کوره مدرن به کلی ختم میشود، هم در آسیا و هم در سراسر جهان. بعد چه باید کرد؟

آنهايي که علاقه مندی به مسأله **آینده ندارند**، میتوانند به بررسی دقیق تر **وضعیت** امروزی بپردازند. در غرب ذخایر جامعه سنتی به **صفر** رسیده است. چیزی برای پرتاب کردن به کوره مدرن وجود ندارد، به استثنای **مهاجران** غیر قانونی. وضع در روسیه نیز چنین است آنچه که بحث در باره مدرنیته کردن را حاوی حوادث **حزن آور** و همزمان **خنده آور** میسازد. و اما از بحث در باره مدرن در روسیه، مطلقاً اجتناب میکنند.

مطابق به آن، کشورهایی برتری حاصل میکنند که در آنها ذخایر **جامعه سنتی** هنوز ختم نشده و برای کوره پروژه «مدرن» به کار می رود. این برتری **اجتماعی** بلافاصله به **برتری سیاسی-اقتصادی** مبدل میشود.

و در اینجا آشکار میشود که نه تنها چشمه های **سیاسی**، **میتافیزیکی** و **اجتماعی** مدرن خشک شده اند بلکه چشمه های **سیاسی-اقتصادی** آن نیز.

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و **بازگشت** جهان به سرمایه داری **گویا همگون** (homogeneous)، همراه با همگونی سرمایه داری، قانون **انکشاف نامتوازن** همین سرمایه داری در عالیترین مرحله آن، مرحله امپریالیستی آن، نیز دوباره **برگشت** کرده است.

رشد و انکشاف کشورهای کهن سرمایه داری، کند و **کندتر** میشود. کشورهای جوان سرمایه داری میکوشند به آنها برسند. کشورهای کهن تلاش دارند مواضع رهبری کننده خود را به کمک **جنگ** حفظ کنند. نوع کلاسیک این جنگ، جنگ اول جهانی است.

در این مفهوم، جنگ **سوم** جهانی باید مشابه به جنگ اول جهانی باشد نه جنگ دوم جهانی. زیرا جنگ دوم در جهانی صورت گرفت که **فاقد** همگونی سرمایه داری بود و به همین دلیل **جنگ اندیشه ها** و **پروژه ها** بود، نه جنگ منافع اقتصادی.

با رهایی از جنگ ایده ها و پروژه ها - هم جنگ گرم و هم جنگ سرد - جهان به جنگ **منافع اقتصادی** برگشته است. ایالات متحده آمریکا باید چین را متوقف سازد، تا مواضع رهبری کننده خود را **حفظ** کند. ایالات متحده آمریکا نمیتواند و نمی خواهد از مواضع رهبری کننده **صرف نظر** کند.

دو شیوه برای متوقف کردن چین وجود دارد. یکی **شیوه نرم** که در آن میتوان **وزنه تعادل** (counterbalance) ایجاد کرد و ثبات داخلی چین را **منفجر** کرد. و دومی **شیوه سخت**. نسخه نرم **نخواهد** کار کرد. و در آن صورت نسخه **سخت** به کار خواهد رفت. و جهان به سرعت به کام **جنگ هسته ای** کشانده میشود.

خشک شدن چشمه های **نهادی** مدرن، نیز به اندازه کافی آشکار است. مدرن نهاد حقوق را به **حیث ابرتظیم کننده** (hyperregulator) خود به کار می برد. امروزه در جهان با حقوق بین المللی چه صورت می گیرد؟ و چه صورت می گیرد با **حقوق** که متکی است به اصل **حاکمیت ملی** (national sovereignty)؟

خشک شدن چشمه های مدرن به همین **حاکمیت** سرایت میکند یعنی به نهاد دولت. همه گی درباره بحران دولت ملی سخن میگویند. اما دولت ملی، یکی از **اختراعات کلیدی** مدرن است. پس بحران ملت و دولت به تهي شدن بنیادهای **ماکرو اجتماعی** مدرن می انجامد.

اما به همان اندازه تهي شدن **میکرو اجتماعی** نیز مهم است. انسان مدرن، خانواده مدرن، عرصه های اطلاعاتی (communicative field) مدرن، فرهنگ مدرن، اینها همه، به میان تهي شدن **قطعی** نزدیک شده اند.

حتی اگر مدرن در آسیا حفظ **هم** شود، **مفاد** آن چیست؟ مدرن اگر تنها در یک منطقه کلان (macro-region) حفظ شود، **خاصیت** پروژه فراگیر بودن (universal) و برای همه بشریت بودن (universal human) خود را از دست **میدهد**. و طوریکه در بالا تذکر رفت، مدرن در آسیا تنها **دیرتر** از اروپا میان تهي میشود. بنابر این امروز این سوال کلیدی مطرح است که در **آن سوی** مدرن چه قرار دارد. به ویژه اینکه مدرن که یک **پایش لب گور** است، بیشتر به سوی ویران شدن **قطعی** توسط **خالق** خود یعنی جهان غرب **رانده** میشود. «بهار عرب» به وضاحت و روشنی کامل بر این گواهی میدهد. و این تنها یکی از گواهی دهنده گان است.

با دیدن میان تهي شدن مدرن، غرب با **سراسیمه** گی تلاش دارد **فرزند** خود را **بکشد**. این کار سرمایه داری را از هرگونه **مشروعیت** محروم میسازد. یا شاید غرب (و سرمایه داری به طور کل) این کار را به خاطر **کسب مشروعیت** نوین می کند؟ شاید **غرب** (و سرمایه داری به طور کل) در **نیفه** خود بعضی آلترناتیف ها برای **مشروعیت** داشته باشد.

هنگام بحث درباره سرنوشت سرمایه داری و محتوای این عصر، ما نمیتوانیم چنین یک سوال مهم و حساس را نادیده بگیریم.

مدل برخورد تمدنها (Clash of Civilizations) که توسط نو-محافظه کاران (neo-conservatives) آمریکایی در سال 2001 به عنوان یک آلترناتیف در برابر **پایان تاریخ مطرح شد**، با انتخاب باراک اوباما **فروپاشید**. در واقع پیش از آن فروپاشیده بود، هنگامی که نو-محافظه کاران مباحثه درباره پروژۀ **شرق میانه نوین** را آغاز کردند و پروژۀ «بهارها» را در آن نصب کردند، بهارهای عرب و بهارهای دیگر.

جای این مدل را، به صورت جدی و برای درازمدت، مدل اتحاد استراتژیک بین **اسلامیزم و ایالات متحده آمریکا، اسلامیزم و غرب** اشغال کرد. این مدل اکنون در اتحاد های مشخص جامعه عمل پوشیده است: **اتحاد غرب و «اخوان المسلمین»**، اتحاد **غرب و طالبان**.

اسلامیزم که نو-محافظه کاران آمریکایی آن را دشمن اصلی خود اعلام کردند، در حال حاضر تقریباً **بهترین دوست** ایالات متحده آمریکا میشود، به این دلیل که **گویا پاسخگوی اراده مردمان جهان اسلام** است.

البته چنین توضیح **حیله گرانه** هیچکس را قانع نمی سازد و نمیتواند قانع سازد. اما در اینجا نه بررسی مفصل **دسیسه ابلاغ شده**، بلکه آشکار ساختن محتوای **استراتژیک این دسیسه** مهم است.

برای آشکار ساختن محتوای **استراتژیک این دسیسه**، باید دانسته شود که چه تفاوت میان **اسلامیزم و اسلام**، **دین کبیر جهانی**، وجود دارد، دینی که سزاوار احترام فراوان است.

اسلامیزم، یک اختراع نسبتاً تازه است و با **بنیادگرایی** بسیار تفاوت دارد. بنیادگرایی در واقع تا حدود زیادی یک مدل تازه اسلامی است، نه **ارشایزم** (archaism) اسلامی.

ارشایزم، پیشامدرن است که نتوانسته به دوران معاصر وارد شود. آیا میتوان درباره پیشامدرن اسلامی سخن گفت، حتی با برخی از **اگر و مگرها** (reservations)؛ البته که **میتوان**. بخشی از جهان اسلام به دلایل مختلف، هم عینی و هم ذهنی، و همچنان بنابر دلایل ارادی از **مدرن می ترسد** و از **پاک دامنی** پیشامدرنی خود **نگهبانی** میکند. اما این بخش کوچک و **ترسیم نشده** پیشامدرن و ارشایزم است.

چیز دیگری بسیار گسترده تر اشاعه یافته است: **امتناع** آگاهانه نخبه گان کشورهای اسلامی از مدرن. این **امتناع** در کشورهای اسلامی معمول است و خصلت انقلاب به اصطلاح **بدنام** محافظه کارانه را دارد. **جانبداران این امتناع** از استعمال تکنالوژی های **سیاسی** مدرنیستی و **پسامدرنیستی** **پرهیز** نمی کنند. **یکجاشدن** این تکنالوژی ها (مسئلاً این **یکجاشدن** ارگانیک نیست) با **امتناع** از مدرن و گرایش به سوی بازگرداندن واقعیت موجود به حالت **پیشامدرن**، **کوئترمدرن** است.

کوئترمدرن، پروژه ای است طرحریزی شده، مانند **مدرن**. میتوان به جرأت ادعا کرد که **کوئترمدرن** با رضایت مندی عمیق درونی مواظب میان تھی شدن مدرن است و به این پروسه کمک می کند.

و **دلیل اتحاد استراتژیک و اتحاد وضعیتی** اسلامیزم با غرب در همین نکته نهفته است. زیرا غرب برای خود یک پروژه **نو** به نام «**پسامدرن**» طرحریزی می کند و خود را برای یک **زنده گی** بسیار خاص در **ویرانه های مدرن فروپاشیده** آماده می سازد.

«پسامدرن» عبارت است از «**زنده گی بعد از زنده گی**»، «پسامدرن» متکی است بر **بنیاد انزجار** بسیار عمیق نسبت به سوپرازشهای مدرن، یعنی **انزجار** نسبت به **پیشرفت و هومانیزم**. **پسامدرنیزم دشمنی** ویژه ای با **هومانیزم** دارد زیرا **هومانیزم** آهنگ دلپذیر **عظمت انسان** را زمزمه می کند.

پسامدرنیزم از هرگونه **عظمت** نفرت دارد اما نفرتش نسبت به **انسان**، یک **نفرت خاص** است. برای **پسامدرنیزم**، انسان، به معنی «پروژه ای است که دارد **تمام می شود**».

پسامدرنیزم امیدوار است به جای ساختار بیش از حد سخت و سفت به نام «انسان»، چیزی بی نهایت غیرشفاف و سیال را قرار دهد، چیزی را که میتوان به نام **پسانسان و پسابشریت** یاد کرد.

پسامدرنیزم نسبت به تاریخ **انزجار** دارد و از آن **متنفر** است.

پسامدرنیزم با قوت خاصی از **پیشرفت متنفر** است. **پسامدرنیزم** در حالی که قاطعانه از آرمان داشتن به **طور کل** امتناع می ورزد، یک **آرزوی شوم** را در سر می پروراند، و آن عبارت است از **سیرقهقرایی قابل مدیریت** و **فساد قابل مدیریت**.

فرهنگ **پسامدرنیزم** (گرچه فرهنگ نوعیت یا تیپ انسان را شکل میدهد) با **روح مرگ** عجین است. **پسامدرنیزم** این را پنهان نمی کند. **پسامدرنیزم** آشکارا در پای **تاناتوس سوگند** می خورد و همچنان در پای همه گونه و هرگونه **انحراف** (تاناتوس Thanatos به یونانی θάνατος، در اسطوره های یونان **الهه مرگ** است - مترجم).

پسامد نیزم انسان را، آرمان گرایی را، هرگونه پروژه را، هرگونه اصالت را و هرگونه **میتافزیک** را رد می کند. تشریح مفصلِ پسامد نیزم به عنوان یک پروژه در اینجا مناسب نیست (اراده دارم نظریاتِ **سرگی کورگینیان**، نویسنده این مانیفست، را درباره پسامد نیزم در یک نوشتار به خواننده گان عزیز تقدیم کنم - مترجم).

اما تحلیل سرمایه نمی تواند کامل باشد، اگر دو پروژه **آلترناتیف آشکار** نشوند که **جایگزین** پروژه «مُدرن» میشوند: پروژه «**کونترمُدرن**» و پروژه «**پسامدرن**». همچنان باید رابطه میان اینها نمایان گردد.

در اینجا مناسب است به دو نوع پیوند اشاره شود:

اول، به پیوندی که به منظور شامل کردن در بازی عمومی توسط دو بازی کن **مختلف** ایجاد شده اند. در اینجا اتحاد در حال شکل میان **ایالات متحده آمریکا و اسلامیزم** بسیار آشکار است. زیرا این اتحاد به منظور بازی مشترک ایجاد می شود.

و **دوم** به پیوندی که به منظور ساختن طرح (مهندسی) نوین جهان. بگذار طرح عبوری. اما به هر حال طرح.

این طرح چه گونه است.

در سالهای 50 - 60 قرن بیستم، رهبر چین مائو تسه تونگ مدلی را مطرح کرد که به هیچوجه بی معنی نبود. در هسته مدل شهر جهانی و در حاشیه آن دهکده جهانی قرار داشت.

در مهندسی طرح عبوری که اکنون به عجله ساخته می شود، **پسامدرن** میخواهد هسته آن باشد، یعنی چیزی مانند **شهر جهانی**. و **کونترمُدرن** ادعا دارد نقش **دهکده جهانی** را به عهده بگیرد. تقسیم نقش ها و عرصه های نفوذ البته خصلت نهایی ندارد. اما خود اصل این تقسیمات میتواند وظایف زیادی را انجام دهد که در چارچوب پروژه «مُدرن» مطلقاً نمی تواند اجرا شوند.

طور مثال، می توان از پیشرفت همه گانی صرف نظر کرد و به یک معنی از پیشرفت به طور کلی. **کونترمُدرن** با پیشرفت **دشمنی** دارد. شریک (پارتنر) پسامدرنی اش میگوید: «و این عالی است!». زیرا در این حالت ضرور نیست تمام اطراف (حاشیه) را انکشاف داد و منابع با ارزش را با آن تقسیم کرد، و نباید در این باره نگران بود که حاشیه میتواند موثر تر از هسته شود و حتی باید موثر تر شود.

پسامدرن نیز به هیچوجه ادعا ندارد که پیشرفت **سوپرارزش** است. اگر در شهر جهانی کدام چیزی از پیشرفت باقی بماند، این چیز به طور کامل تابع **وظایف** حفظ کنترل کردن **حاشیه** کونترمُدرنیستی خواهد بود.

نتیجه اینکه:

مُدرن تقریباً تخلیه شده است و دیگر اینکه مورد نیاز طبقه حاکم نمی باشد. و می خواهند آن را در اسرع وقت نابود کنند. برای طبقه حاکم یک **آلترناتیف** در قالب **اتحاد میان پسامدرن و کونترمُدرن** وجود دارد.

آیا میتوان چنین حساب کرد که بازی ختم شده و دخالت در بازی در واقع ممکن نیست؟

نی. زیرا اول این که نیروی مُدرن هرچند که نزدیک به خالی شدن شده، اما هنوز به اندازه کافی بزرگ است. و دوم اینکه موجودیت **روسیه** این نقشه شوم برای تجدید ساختمان جهان را برهم می زند.

بخش 2 . روسیه و دوران معاصر

فصل 1. آدمهای اضافی

اصلاً «ترست دی کا» با پیش کشیدن شعار «به پیش به سوی سرمایه داری!» به کجا روان است که بیست سال پیش اتحاد شوروی را ویران کرد و واقعیت نوین را به وجود آورد؟

آیا این ترست تمام ابعاد بیماری سرمایه داری را که ایجاد کرده، درک میکند؟

آیا ترست آماده است این بیماری را تداوی کند، حد اقل وحشتناک ترین پروسه ها را متوقف سازد؟ طور مثال، جشن و شادمانی پر سر و صدا و دوامدار انباشت اولیه سرمایه را. یعنی چنین چپاول مردم خود را قطع کند که طی آن خلق دیگر نمی تواند بار دولت بودن روسیه را به دوش کشد.

یا اینکه ترست آگاهانه این بیماری را تشدید نموده و اهداف شوم **نابودگرانه** را دنبال میکند؟

و یا شاید تشدید بیماری، خود به خود صورت می گیرد؟ چون «ترست دی کا» اداره امور را از دست داده و در جریان این بیست سال به طور قطعی از شر آزمندیهایش **رهایی یافته**، آزمندیهایش درباره اعمار سرمایه داری نورمال در روسیه و شامل کردن کامل کشور به مدنیت اروپایی یا طوریکه در گذشته گفته میشد، به مدنیت جهانی؟

چون آرزو نداریم، رنگهایی را که در حال حاضر به اندازه کافی غلیظ و مایه ناسف میباشند، ضخیم تر سازیم، **این را** بررسی می کنیم که «ترست دی کا» (یا بخش کمتر مخرب آن) هنوز هم **خیال** تبدیل کردن روسیه را به **اصطلاح** «کشور نورمال کاپیتالیستی که بتواند شامل **ناتو** و **اتحادۀ اروپا** شود» در سر می پروراند... و غیره.

ما **نمی گوییم** که همین حالت وجود دارد. ما آن را به **حیث مساعدترین** حالت مدنظر می گیریم. در این صورت نیز، بن بست وجود دارد، هم بن بست تاکتیکی و هم بن بست استراتژیک. بن بست تاکتیکی ناشی از مجموع **مسایل** حل ناشدنی یا **تقریباً** حل ناشدنی است که به کمک تحلیل کلاسیک مارکسیستی آشکار شده است.

پرابلم شماره 1. برون رفت از جشن وشادمانی پر سر و صدای انباشت اولیه سرمایه.

با نظر افکنی به رویدادهای جاری به صورت بسیار عمیق و خوش باورانه و با رد برخورد تبلیغاتی و اتکا به داده های تحلیلی، ما با تأسف ناگزیریم بر نبود حتی کوچکترین حرکات بدنی تاکید کنیم، حاکی از اینکه «ترست دی کا» واقعاً **نیت** دارد دست کم این **پرابلم** را حل کند.

بلی، با تأسف. زیرا که تبدیلی سرمایه داری ما به چیزی نورمال (یعنی سازگار با زنده گی روسیه) روسیه را نجات میداد. برای ما، روسیه با ارزش تر از ایده ها و پروژه های ماست.

پرابلم شماره 2. **پرابلم** به اصطلاح تقسیم کار، مانند **پرابلم** شماره 1 متعلق است به عرصه کلاسیک مارکسیستی.

بازار جهانی فوق العاده تنظیم شده است. روسیه ابر قدرت **نیست**، اتحاد شوروی **نیست**. روسیه بنا به ماهیت کنونی خود باید قواعد را دیکته نکند بلکه آنها را اجرا کند. قواعد موجود - و آنها سختگیر تر میشوند - در بازار جهانی برای روسیه **واضحاً نقش** ضمیمه مواد **خام** را می **نویسد**. و چی غیر از این؟

روسیه نمی تواند کمیت بزرگ نیروی کار ارزان و دسیپلین پذیر را به بازار جهانی عرضه کند. این کار را چین، هند و دیگر کشورهای آسیایی میتوانند.

روسیه نمی تواند به یکی از کشورهای کلیدی کشاورزی در جهان تبدیل شود. روسیه می تواند و باید خود را با مواد غذایی تامین کند. روسیه می تواند و باید غله و سایر محصولات کشاورزی را تا حدی که امکان دارد، در بازار جهانی بفروشد. اما روسیه نمی تواند در تولید محصولات کشاورزی، رقیب استراتژیک جهان **اول** باشد که تولید محصولات کشاورزی را به تولید با تکنولوژیهای بالا تبدیل کرده و به مقیاس بزرگ سبیدی نیز می کند.

روسیه همچنان نمی تواند **رقیب استراتژیک** کشورهای کلیدی کشاورزی جهان **سوم** شود، **رقیب استراتژیک** کشورهایی که در آنها ارتش های بزرگ کارکنان مستعد به کار ارزان وجود دارد، کشورهایی که در آنها میتوان سالانه دو و حتی سه بار حاصل گرفت.

«ترست دی کا» سیستم صنعتی روسیه را تخریب کرد. ترست نامبرده در این بیست سال نه تنها دانشمندان و انجنیران (مهندسان) ضرور به این صنایع را بلکه همچنان طبقه کارگر را **نابود** ساخت، طبقه بی را که در اتحاد شوروی با زحمت زیاد ایجاد شده بود و حالا محروم از **بازتولید خودی ابتدایی** میباشد.

سناریوهای پسانصنعتی؟

در شرایطی که عاید دانشمندان و مهندسان کمتر از کارگران بی مهارت است؟ در شرایطی که تمویل عرصه کار **روشنفکران** روسیه بسیار ضعیف است؟ این عرصه توسط «ترست دی کا» بیرحمانه تر از عرصه صنعت نابود شد. و همچنان عرصه کشاورزی که به حساب «ترست دی کا» 30 میلیون هکتار زمین کشاورزی را از دست داد. بیشتر از جنگ کبیر میهنی.

پس برای روسیه تنها نقش ضمیمه مواد خام باقی مانده که حتی در شرایط قیمت های بلند مواد خام، شرم آور و فاقد دورنما می باشد. و اگر قیمت ها سقوط کنند؟ و این بسیار محتمل است.

و حتی در شرایط قیمت های بلند برای مواد خام، سناریوهای حاشیه بی بودن و ضمیمه بی بودن، روسیه را به کدام مصیبت محکوم می کنند؟

به واقعیت ها اعتراف می کنیم: تولید مواد خام برای صادرات به بیشتر از 10 میلیون نفر نیاز ندارد. برای 20 - 30 میلیون نفر دیگر نقش «افتخاری» عرصه خدمات اختصاص داده شده است، **هم** خدمات اداری، و **هم** خدمات مالی و غیره. و اما در مورد متباقی چه؟ زیرا در روسیه نه 40 بلکه 140 میلیون نفر به سر می برد.

با صلاحیت ترین اقتصاد دانان نتایج مطالعات خود را یکی به دنبال دیگر نشر می کنند. و به یک صدا می گویند که در سناریوهای مواد خام و ضمیمه بی که ما اکنون بررسی می کنیم، برای 100 میلیون شهروند باقی مانده روسیه نقش مردم اضافی اختصاص داده شده است.

شاید این مردمان را در شرایط قیمت های بلند مواد خام تغذیه کنند. و شاید نکنند. در حالت آخر از سر آنها به شیوه نرم یا به شیوه های دیگر رها خواهند شد. آنها را معتاد به الکل و مواد مخدر خواهند ساخت، به گودال موجودات نیمه درنده سقوط خواهند داد، از ماشین گوشت (چرخ گوشت) جنگ های محلی (منطقه بی) عبور خواهند داد و غیره.

در این حالت نه تنها مردم عادی بلکه همچنان روشنفکران، اضافی شمرده میشوند. به روشنفکران به این تعداد که در روسیه موجود است، حتی برای خدمت به سرمایه داری اطراف نیز نیازی نخواهد بود. و نقش دیگری در این سناریو مد نظر گرفته نشده.

اما پرابلم شمار 1 و پرابلم شماره 2 و پرابلم های مشابه که به طور عالی در تحلیل کلاسیک مارکسیزم بررسی شدند، بسیار مهم نیستند، زیرا «ترست دی کا» میخواید و می تواند شبه سرمایه داری کاذب و بیمار روسیه را خوشخور بسازد.

در این حالت **مشروعیت**، سوپرپرابلم است.

اگر فرض شود که «ترست دی کا» مصروف نابود کردن روسیه نباشد، مشغول بلعیدن و تجزیه آن نیز نباشد بلکه چیزی کمتر زشت و ... را در سر داشته باشد.

حتی بگذار فرض شود که این «ترست» کدام نوع پلان «نورمال سازی» سرمایه داری روسیه را در سر داشته باشد. با کدام وسیله و چطور میخواید این کودک بی نهایت **بدجنس** خود را مشروعیت بخشد؟ گمان نمی رود که ترست کدام وسیله فوق العاده **ابتکاری** را برای مشروعیت دهی در اختیار داشته باشد. زیرا نقشه دارد که نه تنها سرمایه داری را اعمار کند بلکه همچنان روسیه را شامل جامعه به اصطلاح جهانی سازد. بگذار حتی به حیث حاشیه آن.

و چون هم حاشیه جامعه جهانی و هم هسته آن همیشه یک وسیله و یگانه وسیله را برای مشروعیت دهی سرمایه داری به کار می برد و آن پروژه «مدرن» است، پس «ترست دی کا» باید در روسیه این پروژه را تحقق بخشد. درست است؟

حرکات بسیار خجالتی و ناشایسته ترست ما که به طور ناگهانی از کدام نوع مدرنیزه کردن حرف می زند، هیچ چیز مشترک با تحقق بخشیدن پروژه کامل «مدرن» ندارد.

اول اینکه، هیچکس، در هیچ جا و هرگز پروژه «مدرن» را به شیوه هایی که ایدئالوگهای مدرنیزاسیون ما تجویز میکنند، تحقق نبخشیده است.

دوم اینکه، پروژه مدرن میان قهقی شده است.

سوم اینکه در روسیه برخلاف کشورهای قدرتمند آسیا، جامعه سنتی وجود ندارد که بتوان آن را به کوره مدرن پرتاب کرد.

و چهارم ... و در اینجا می رسیم به مهمترین نکته.

فصل 2. مدرن و روسیه تاریخی

پروژه سیاسی خصلت مطلوب کسب نمی کند، اگر ما حقیقت را به خود و به دیگران نگوییم، از آن جمله به کسانی که آشتی ناپذیرترین مخالفان ما هستند. ما باید حقیقت را به پوزخند کننده های ما - استالین زدها، شورویت زدها، مخالفین امپراتوری و سوفوبها - بگوییم.

«بلی، حق با شماست! روسیه تاریخی با مدرن سازگاری ندارد».

بلی، برای غلبه کردن بر این ناسازگاری بنیادی، ضرور است از تمام این چیزها امتناع کرد: از روسی بودن، از امپراتوری بودن، از شوری بودن. و مهم اینکه باید به یکباره گی از تمام این چیزها امتناع کرد. زیرا که روسی بودن، امپراتوری بودن، شوروی بودن، همه حلقه های یک زنجیر هستند».

با پذیرفتن این حقیقت، در حالی که بسیاری از میهن پرستان صادق روسیه از همین پذیرفتن هراس دارند، باید گام بعدی را نیز برداشت. و برای خود به این سوال پاسخ داد که چرا روسیه مدرنیزه پذیر نیست. و چرا روسیه در دوام قرنها در برابر مدرنیزاسیون مقاومت می کرد، در برابر مدرنیزاسیون و تنها در برابر آن (در اینجا منظور از مدرنیزه پذیر و مدرنیزاسیون، پذیرفتن پروژه «مدرن» است و نه عصری شدن به معنای معمول کلمه - مترجم).

زیرا حتی آسیای به اصطلاح به خواب سنگین رفته که نسبت به روسیه به مراتب دورتر از مرکز مدرنیزاسیون قرار دارد، سرانجام به مدرنیزاسیون موافقه کرد، و روسیه موافقه نکرد. و این در حالی که فرهنگ روسیه مسیحی و همزمان غربی است.

پس چرا روسیه مدرنیزه پذیر نیست؟ نه تنها برخلاف اروپا و ایالات متحده آمریکا، بلکه همچنان برخلاف چین و هند؟

به این دلیل که اروپا و ایالات متحده آمریکا دارای یک پارادایم پیشرفت می باشند که پیوند ارگانیک با این کشورها دارد و برای آنها به تفصیل طرح ریزی شده و آن پارادایم مدرن است.

اروپا و ایالات متحده آمریکا در بازی تاریخی جهانی، سکه خود را تنها روی این پروژه گذاشته اند. این کشورها بسیار زیاد برنده شدند. و برای برنده شدن بهای بسیار هنگفت پرداختند.

بُرد از آن اروپا و ایالات متحده آمریکا شد زیرا در جریان پنج قرن اخیر (آغاز در حدود سال 1500 عصر ما و ختم در اخیر قرن بیست) مدرن پارادایمی بود که در چارچوب آن انکشاف به طور سیستماتیک و با قوت عملی میشد. اروپا و ایالات متحده آمریکا به همین دلیل توانستند شتابان تر و بهتر از دیگران به سرمایه داری مشروعیت بخشند. زیرا تنها پروژه «مدرن»، چنانچه بارها تذکر رفت، اجازه میدهد که یک چنین مشروعیت یابی صورت گیرد.

آسیا، در تفاوت با اروپا و ایالات متحده آمریکا، دارای نو-هو (know-how) بنیادی در مسأله پیشرفت نیست. آسیا در رابطه با این مسأله، ادعای داشتن پارادایم خودی را ندارد. در مسایل دیگر، آسیا چنین ادعاها را دارد. ادعاهایش هم عمیق و هم قانع کننده می باشند. و اما در مسأله پارادایم پیشرفت، آسیا کاملاً از این چنین ادعاها محروم است. به همین دلیل آسیا به آسانی نسبی مدرن را به مثابه پارادایم بیگانه می پذیرد. آسیا مدرن را با فرهنگ و با درک خود از جهان، سازگار میسازد. بلی، سازگار میسازد اما به درون خود راه نمی دهد. سازگار میسازد و پیروزی های بزرگ کسب می کند. در آغاز پیروزیهای تاکتیکی به شکل ارتقای سطح زنده گی، رشد نیرومندی اقتصادی (و هر نیرومندی دیگر). اما این تنها گام اول است.

آسیا با افزایش پیروزی هایش، البته میکوشد رقیب چند قرن غربی را از بازی خارج کند. با این کار، آسیا مطابق به قوه جبری حرکت خود (inertia) تا زمانی انکشاف میکند که بتواند بقایای جامعه سنتی را در کوره مدرن پرتاب کند. بعد از آن سرد میشود. پیشرفت متوقف می شود. بشریت فاقد انکشاف، دیگر بشریت نخواهد بود. و این یگانه سناریو می بود، اگر روسیه نمی بود.

زیرا حتی اگر غرب جرأت کند به آسیا چالش بدهد و آن را تا این درجه نابود سازد که نتواند امکانات شرقی خود را با پارادایم غربی مدرنیزه کردن وصل کند، این هیچ چیز را تغییر نمی دهد.

تنها به کمک جنگ گسترده هسته ای میتوان چنین کاری را انجام داد. اما فرض کنیم که این کار را توانست عملی سازد. بعد چی؟

غرب به دلایل بسیار زیاد نمی تواند مدرن را ادامه دهد. مدرن واقعاً به خشک شدن آب چشمه اش نزدیک است. و اما غرب در تفاوت با چین و هند نمیتواند جامعه سنتی خود را به کوره مدرن بریزد. زیرا غرب این جامعه را (جامعه سنتی خود را) قبلاً برای این هدف به کار برده است. و اکنون چیزی برای ریختن به کوره ندارد.

فشرده اینک:

آسیا پارادایم غربی مدرن را اقتباس کرد ...

آسیا در نتیجه این اقتباس، پیروزی های عظیم به دست آورد ...

شکست غرب به عنوان رقیب آسیا ...

حرکت آسیا بنا بر قوه جبری حرکتی، در چارچوب مدرن که از غرب اقتباس کرده ...

و توقف پیشرفت.

تکرار میکنیم، این یگانه سناریو می بود، اگر روسیه نمی بود. و این یگانه سناریو خواهد بود، اگر روسیه نابود شود.

و چرا اصلاً روسیه، و به ویژه چرا در وضع کنونی آن، میتواند مانع سناریوی کشنده مورد نظر شود. یا مانع سناریوها شود، اگر به حیث سناریوی دوم نابود سازی بیرحمانه آسیا توسط غرب مد نظر گرفته شود؟

زیرا روسیه برخلاف آسیا، دارای پارادایم خودی پیشرفت است، پارادایمی که از لحاظ کیفیت با پارادایمی تفاوت دارد که به نام پروژه «مدرن» یاد میشود. مسأله در این نیست که روسیه دارای یک راه خاص است. راهی که پوچونیک های ما دوست دارند درباره اش حرف بزنند، بدون اینکه دقیق بسازند که در پشت واژه «خاص» چه قرار دارد.

سخن بر سر این است که روسیه حتی در وضعیت بسیار غم انگیز و تأسف آور کنونی خود، دارنده انحصاری یک اندوخته غیرمادی می باشد که عبارت است از پارادایم پیشرفت. و این پارادایم، آلترناتیف مدرن است.

روسیه در دوام قرن‌ها نمی‌خواست با مدرن همگرا و هم بیوند شود. اما روسیه در دوام قرن‌ها انکشاف هم میکرد. از این به طور منطقی نتیجه میشود از - نه دیگر بودن روسیه در مجموع - بلکه توانمندی آن مبنی بر طرح‌ریزی و تحقق شیوه پیشرفت غیرمدرنیستی. روسیه مانند آسیای پیشامدرنی از پیشرفت امتناع نکرد. روسیه پیشرفت را مانند آسیا کاپی نکرد که پیشامدرنیسم را ترک گفت. روسیه طور دیگری انکشاف کرد.

تا زمانی که غرب می‌توانست پیروزیهای شایان مدرن را به نمایش بگذارد، آسیا را ترغیب به کاپی کردن مدرن میکرد، شیوه رشد ما (روسیه) نوعی دوچرخه پنج چرخه بود. و میشد از ما پرسید: «شما توانستید چنین یک اعجوبه را اختراع کنید... اما برای چی؟»

گاه گاه «دوچرخه پنج چرخه» یک وسیله بسیار مؤثر برای حرکت و نقل و انتقال از آب در آمد. این واضحاً در مرحله شوروی چنین بود. و حتی در مرحله پیشاشوری میسر شد که با باقی ماندن در چارچوب پارادایم پیشرفت خودی، روسیه به نتایج بسیار اثر بخش برسد.

روسیه با پارادایم انکشاف خود دمساز شد، نه کمتر از غرب با پروژه «مدرن» خود. جدا ساختن روسیه از پارادایم تنها با تعویض هسته فرهنگی و تخریب قالب فرهنگی آن ممکن خواهد بود. یعنی با بیرون راندن روح روسی و روسی بودن بنیادی از روسیه.

اما اگر مدرن پیروزمند نهایی تاریخی می‌بود، و پارادایم انکشاف ما به طور نهایی هرگونه مؤثریت خود را از دست میداد، در آن صورت روسیه بر سر دوراهی غم انگیز قرار می‌گرفت: یا از انکشاف منصرف شود و خود را به نابودی محکوم کند - یا با تمام آنچه که باارزش به نظر میرسد، وداع کند.

اما تا امروز هیچ نشانی از پیروزی تاریخی مدرن وجود ندارد. مدرن در حالت جان‌کندن است. مدرن را میتوان برای یک مدت نجات داد و حالت احتضار آن را دوامدار ساخت تا بتوان بشریت را به شاهراه دیگر تاریخ سوق داد. آلترناتیف چنین خواهد بود: امتناع ورزیدن از تاریخ به طور کل، با پیامدهای وحشتناک آن.

اگر مدرن در حالت جان‌کندن است، پس نو-هو (know-how) روسیه در رابطه با انکشاف، برای تمام آنانی که بشریت را دوست دارند، بسیار گرانبها است. و کی نمی‌خواهد که بشریت با توافق به عدم پیشرفت، راه خود را به رسوایی ختم کند، چه در واریانت آسیایی و چه در واریانت غربی آن.

بلی، روسیه را فریب دادند تا از این نو-هو صرف نظر کند. به روسیه تلقین کردند که این «دوچرخه پنج چرخه» به کار هیچکس نمی‌آید.

بلی، روسیه که به دام این وسوسه افتاد، خود را محکوم به فروپاشی کرد. اما امتناع روسیه قطعی و برگشت‌ناپذیر نیست. روسیه هنوز خود را تا آخر ویران نکرده است.

برای روسیه تنها ضرور است که با استفاده از وسیله بی که خودش اختراع کرده، حرکت به پیش را دوباره آغاز کند.

باید بیاموزیم که بار دیگر از این وسیله استفاده کنیم.

باید بیاموزیم که این وسیله را دوست بداریم و درک کنیم که از نقطه نظر سرنوشت تاریخی بشریت تا چه اندازه مهم است.

ضرور است بیاموزیم که بار دیگر خود را به مثابه ایجادگر این وسیله، دوست بداریم و احترام کنیم.

با انصراف از انصراف، روسیه خود را و جهان را نجات میدهد. روسیه به مثابه **گوهری** که جدانشدنی از پیشرفت است، بشریت را نجات میدهد.

با پافشاری بر انصرافی که بیست سال پیش صورت گرفته، روسیه خود را به طور قطع نابود می‌سازد. روسیه نه تنها کشوری با 100 میلیون باشندۀ اضافی خواهد بود بلکه همزمان یک کشور کاملاً اضافی خواهد بود، کشوری که در بیکربندی نوین جهان - پروژه‌ها جایی برای وجود ندارد. این بیکربندی به طور حتم به وجود خواهد آمد، اگر روسیه از انصراف خود انصراف نکند.

فصل 3. بیکربندی (configuration) نوین - و روسیه

آسیا نمی‌خواهد از مدرن صرف نظر کند. آسیا میداند که استفاده از این وسیله که **برایش** بیگانه هم است، اما برای حرکت و انتقال بسیار مناسب می‌باشد، **برایش** پیروزی تاریخی - جهانی را میسر می‌سازد. پسان (بعداً) **برایش** ممکن خواهد بود از وسیله نقلیه بیگانه منصرف شود.

غرب در مجموع و قبل از همه ایالات متحده آمریکا، نمی‌تواند با این موافقه کند. غرب میداند که به دو طریق می‌تواند از پیروزی آسیا جلوگیری کند.

راه ساده این است که آسیا به معنی واقعی کلمه **نابود** شود. به محض اینکه غرب این طور تصمیم بگیرد، باید نه تنها نیروهای تولیدی بزرگترین کشورهای در حال ظهور آسیا را **ویران** کند بلکه باید بخش بزرگ اهالی این کشورها را نیز نابود سازد. یعنی کم از کم یک **میلیارد** (هزار میلیون) انسان را. و در واقعیت امر، بسیار بیشتر از این را.

نباید گفت که غرب آماده این کار نیست. غرب حاضر است با تمام وسایل برضد پیروزی آسیا برزند. با آنهم طریق ساده با خسارات بسیار و بسیار جدی همراه است.

غرب میداند که نابود کردن آسیا، بدون اینکه در جریان این کار خود را نیز نابود نکند، بسیار دشوار است. و به همین دلیل روی طریق دشوار اجتناب کردن از پیروزی آسیا حساب می‌کند. و طریق ساده را به حیث نسخه احتیاطی حفظ می‌کند. این طریق دشوار و پیچیده چه گونه است؟
طریقه پیچیده، مستلزم تغییر پیکربندی (کونفیگوراسیون) پروژه جهانی است.

پس از این تغییر، پروژه «مدرن» دیگر شاهراه بشریت نخواهد بود. قبل از همه پروژه «کونترمدرن» (Countermodern) شامل بازی میشود. در آغاز نسخه به اصطلاح اسلامیستی آن به میدان انداخته میشود (یک بار دیگر جداً خواهش میکنیم که اسلامیزم را با اسلام به اشتباه نگیرید). همزمان پروژه «پسامدرن» (Postmodern) داخل بازی میشود.

ماهیت کونترمدرن عبارت است از امتناع آگاهانه از رشد و پیشرفت به طور کل. حتی از پیشرفت فونکسیونال (functional) تخنیکی. قرون وسطای نوین به مثابه ایده آل ابلاغ میشود. بازگشت به پشامدرن؟ به هیچوجه نی.

در پشامدرن همه چیزهایی وجود داشت که حالا باید لغو شود. همه آنچه که اجازه داد مدرن ایجاد شود. قبل از همه، اراده خودی (اراده غیر بورژوازی اما بسیار داغ) به سوی پیشرفت و هومانیزم. این اراده توسط غرب پشامدرن در آغوش اندیشه های دینی تحول کننده رشد داده میشد. منطق چنین تحول بود که منجر به ایجاد میتافزیک سیکولر مدرن شد. میتافزیک پیشرفت و هومانیزم.

کونترمدرن تمام اینها را رد میکند. ظرفیت پیشرفت و انساندوستی قرون وسطی را به بیرون می افکند. مستقر کردن چنین چیزی تنها به یک شیوه ممکن است، انجمن های معینی را به سوی قهقرا (regress) بیدار کند.

«بازسازی» شوروی و همچنان «بازسازی-2» روسیه که تازه آغاز شده، این همان بیدارسازی به سوی قهقرا است. آیا «ترست دی کا» میخواست سرمایه داری را اعمار کند یا اینکه نقشه های غم انگیز گسترده تری را در سر می پروراند... در هر صورت آنچه «ترست دی کا» انجام داد، قهقرا را زاید و نمی توانست آن را نزاید.

تغییر دادن پیکربندی میکروپروژه بی مستلزم تحقق چنین سیر قهقرایی در مقیاس بسیار بزرگتر است. جای تعجب نیست که رئیس جمهور باراک اوباما «بهار عرب» (یعنی تحریک کردن جهان اسلام به سوی قهقرا و آرشایک شدن) را به نام دومین سقوط دیوار برلین یاد کرد. نخستین سقوط دیوار برلین با حرکت قهقرایی در قلمرو یورآسیای شمالی مشخص شد. دومین سقوط دیوار برلین با آوردن روند قهقرایی در یک قلمرو پهناور در همجواری منطقه ما مشخص میشود، در جایی که پروسه (فرایند) های بسیار خطرناک جاری شده اند.

پس از آن سقوط «دیوارهای برلین» یکی از پی دیگری آغاز می شود و در این یا آن منطقه، راه به سوی قهقرا (ریگریس) را باز می کنند.

حتمی نیست که این سیر قهقرایی خصلت اسلامیستی داشته باشد. مگر همانا اسلامیزم (با اسلام اشتباه نشود) بر توده های عظیم اثر داشته و از خصلت کافی داغ قهقرایی برخوردار است. بنابراین نقش نوعی لوکوموتیوف ریگریس (قهقرا) به دوش اسلامیزم گذاشته شده است: نقش لوکوموتیوف قهقرایی با تمام پیامدهای ناشی از آن برای روسیه.

ادامه روند ریگریسیون و آرشایزم در قلمرو ما، جمع (+) همکاری (partnership) استراتژیک ایالات متحده آمریکا و اسلامیزم در زمینه های جدید قرون وسطای کونترمدرنیستی... آیا فهمیده نمی شود که تنها همین اصلاً هیچگونه شانس برای روسیه باقی نمی گذارد. روسیه نمی تواند در همه چیزهایی که با اقدامات کونترمدرنیستی ارتباط دارد، رقیب اسلامیزم باشد. روسیه خود را به حیث حامل پارادایم نجاتبخش از دست میدهد. روسیه همین اکنون در مدرن، قابلیت زیست ندارد. عدم قابلیت زیست روسیه در کونترمدرن سریع تر آشکار میگردد. عدم قابلیت زیست و ضرور نبودن.

آیا در این صورت به جای روسیه، خلافت اسلامی به وجود می آید یا موزایک کشورهای آرشایی شده... آیا خلافت اسلامیستی کونترمدرنیستی با چین جنگ خواهد کرد یا چین مدرنیستی آغاز میکند که پارچه های آرشایک مورد ضرورت خود را تسخیر کند... آیا همین طور میشود، باید دانست که در هر حالت، روسیه دیگر موجودیت نمی داشته باشد؟

اما برای روسیه در پشامدرن نیز هیچ جایی وجود ندارد. پشامدرنیزم برای روسیه بیگانه و پروژه بیگانه است. اجازه بیوستن به آن نیز در دست دیگران و بیگانه گان است. پروژه مدرنیستی از لحاظ درجه شاعت و زشتی با کونترمدرن رقابت می کند، زشتی بی که با جوهر روسیه به عنوان شخصیت تاریخی سازگار نیست.

در نهایت این پروژه کاملاً با **تمامیت ارضی روسیه** ناسازگار است.

مُدرن در روسیه؟ اما مدرن، چنان که متیقن شدیم، به خالی شدن **نزدیک** است. علاوه بر این، روسیه امکان استفاده از منابع نام نهاد «جامعه سنتی» برای مدرنیزه کردن را **ندارد**. برخلاف آسیا، در روسیه این منابع نیست که نیست.

در نهایت، روسیه بسیار قوی تر از آسیا، در برابر مدرنیزم کلاسیک به عنوان چیزی بیگانه و خطرناک **مقاومت** می کند. روسیه با هر سلول بدن تاریخی و فرهنگی خود در برابر آن مقاومت می کند.

روسیه درک می کند، اگر با عقل درک نکند، با قلب درک می کند که **پارادایم پیشرفت** چقدر برای او و همچنان برای جهان مهم است، پارادایمی که به طور چشمگیر متفاوت با مدلی است که مُدرن عرضه می کند. تحمیل کردن مُدرن بر روسیه تنها زمانی ممکن است که خشونت بی سابقه معنوی، فرهنگی، و سیاسی صورت گیرد. پیش از اینکه این خشونت، مُدرن را **بزاید**، روسیه را **می کشد**. و یکجا با آن پارادایم پیشرفت را **می کشد** که در حال حاضر بی نهایت مهم است، در وضعیتی که مُدرن میان تُهی شده است.

نتیجه اینکه مُدرن روسیه را نابود می کند.

اما پیکربندی جدید پروژه جهانی، نیز روسیه را **نابود** می سازد. زیرا این پیکربندی که از جانب سرمایه مطرح میشود، قادر نیست بعد از این مُدرن را به عنوان منبع **مشروعیت** خود عرضه کند.

برون رفت در چیست؟

برون رفت در این است که روسیه به طور کامل خود را به عنوان یگانه حامل پارادایم پیشرفت درک کند، پارادایمی که کیفیتاً با پارادایم عرضه شده توسط مُدرن تفاوت دارد.

فصل 4. غرب آترناتیفی

چه چیزی مانع می شود که ماهیت و محتوای آن **راه آورد** (توشه) شگفت انگیز **سرمشق صفت** درک شود که سرنوشت تاریخی به روسیه بخشیده است؟

راه آوردی که بیست سال پیش روسیه از آن منصرف شد. **راه آوردی** که اکنون اهمیت بی سابقه برای بشریت دارد.

درک خصلت و محتوای این راه آورد به **منازعه دیر دوام زپادینیک** ها (западники) و **پوچونیک** ها (почвенники) خلل وارد می کند، **منازعه فلسفی** – تاریخی و سیاسی، **منازعه** بی که قرن‌ها دوام کرده، **منازعه** بی که کلیشه های (stereotypes) درک سرنوشت تاریخی ما را به وجود آورده است.

این کلیشه ها همیشه سدی در برابر **خودفهمی** و **خودمختاری** قطعی تاریخی – فلسفی ما بود. اما حالا این کلیشه ها بیشتر از هر وقت دیگر خطرناک و مضر میباشند.

زپادینیک ها متیقن هستند که تنها **یک** غرب یعنی **یگانه** غرب وجود دارد که **نعمت مطلق** است، نعمتی است که روسیه به هیچ صورت نمیتواند در شب **عید فطیر** با آن صمیمیت و همدلی پیدا کند و به رموز آن پی ببرد (این جمله رابطه دارد به جمله بی که در فصل اول بخش اول خواندیم مبنی بر اینکه «مخالفان ما در این رابطه روسیه را ملامت میکنند که روسیه صرف وانمود میکند که گویا راضی به ازدواج با سرمایه داری است، اما در واقعیت مانند گذشته ضدیت جدی با بورژوازی را با لجاجت تمام در خود می پروراند». اینکه گفته میشود که «غرب . . . نعمتی است که روسیه به هیچ صورت نمیتواند در شب **عید فطیر** با آن صمیمیت و همدلی پیدا کند و به رموز آن پی ببرد»، معنای آن در همین نکته نهفته است که روسیه با لجاجت مخالف پیوستن به غرب است و صرف وانمود می کند یعنی ریاکار است و ریاکاران نمیتوانند در شب **عید فطیر** با دیگر شرکت کننده گان آن مراسم دینی صمیمیت و همدلی پیدا کنند و به رموز **نعمت مطلق** پروردگار مسیحیون پی ببرند – مترجم).

پوچونیک ها معتقد اند که غرب، شر مطلق است که روسیه باید تا میتواند از آن دور باشد.

در این میان هیچگاه پاسخ مثبت به این سوال داده نشده که روسیه چیست، اگر غرب نیست.

مفکوره پوچونیک در مجموع به این خلاصه میشد که روسیه غرب نیست. **پس** چی است؟ پوچونیک ها پاسخی به این سوال نداشتند و دلیلش واضح است. پوچونیک ها که آدمهای بی نهایت حساس و باریک بین هستند، نمی توانستند درک نکنند که روسیه به هیچوجه نمیتواند شرق باشد، آسیا باشد. زیرا تفاوت میان روسیه و چین، روسیه و هند، بسیار آشکار بود و است.

سرانجام، سخن بر سر درک هويت مشترک مسیحی روسیه و غرب بود. جنگ آشتی ناپذیر میان دو شاخه مسیحیت - کاتولیسزم (Catholicism) و ارتودوکسی (orthodoxy) - نمی توانست مانع درک این واقعیت شود که سخن تنها و تنها بر سر جنگ آشتی ناپذیر میان دو شاخه عین مسیحیت است.

پس برای پوچونیک ها روسیه غرب (باختر زمین) نیست اما شرق (خاور زمین) هم نیست. پس چی است؟

فلسفه تاریخ (واژه نامه معتبر اکادمی علوم روسیه، **فلسفه تاریخ** را چنین توضیح میکند: نیوری فلسفی دانش تاریخی و پیشرفت تاریخی - مترجم) نمیتواند با آن گلچین کردن یا التقاط قناعت کند که علم جغرافیای سیاسی (جیوپولیتیک) عرضه میکند. برای جغرافیای سیاسی همه چیز واضح است. حالا که روسیه غرب نیست (یعنی اروپا نیست) و شرق هم نیست (یعنی آسیا نیست)، پس دورگه (hybrid) یا پیوندی است، یعنی یورآسیا (Eurasia) است. از دیدگاه جیوپولیتیک، روسیه واضحاً چنین است. خوب، که چی؟ یک چنین گفتگو حتی از دیدگاه سیاسی زیان آور است، زیرا «یورآسیا» لیبرال اندری ساخاروف (Андрей Николаевич Сахаров) نیز وجود دارد و چندین «یورآسیای کنسرواتیف» نیز. چه رسد به فلسفه تاریخ؟

یورآزیستها (هواداران مکتب فکری یورآسیا - مترجم) از کمبود فهم و درک شان از علم تاریخ رنج می بردند و نمی دانستند که آن کمبود را با چی و چگونه تلافی کنند.

شاید درست باشد روسیه را به نام پل میان مشرق (خاور) و مغرب (باختر) یاد کنیم؟ اما اگر چنین تعریفها در قرنهای 18 و 19 محتوای معینی داشتند، در ختم قرن 20 این محتوا کاملاً از بین رفته، چه رسد به دهه دوم قرن 21؟ در اینجا کاملاً واضح شد که **خاورزمین** (طور مثال چین) هیچ نیازی به پل ویژه برای برقرار کردن روابط با **باخترزمین** (غرب) ندارد. پس در آن صورت جایگاه روسیه در جهان کجاست؟

ولادیمیر سولوویوف (Владимир Соловьёв) هنگام تأمل بر این موضوع نوشت:

«کدام نوع مشرق می خواهی باشی: مشرق خشایارشا (Xerxes) یا مشرق مسیح (Christ)؟»

طوریکه می بینیم ضرورت تعیین ماهیت تاریخی مبین ما سبب انشقاق یا دویاره شدن (splitting) مفاهیم می گردد، مفاهیمی که به کمک آنها میتوان چنین تعریفی داد. مفهوم «مشرق» دویاره می شود. دو نوع مشرق بسیار متفاوت بروز میکند. اما زنده گی مفاهیم، از دیدگاه دیالکتیک - یا هر طور دیگر آن را بنامیم - قوانین خود را دارد. مطابق به این قوانین، چون مفهوم «شرق» دویاره شد و دو شرق را به میان آورد، باید مفهوم «غرب» نیز دویاره شود و دو «غرب» را ایجاد کند.

موجودیت دو **غرب** نه تنها از دیالکتیک مفاهیم ناشی میشود که سرانجام هم **انتزاعی** است و هم **نیوریک**. تاریخ نیز از موجودیت دو غرب حکایت می کند. از دورانهای قدیم تا امروز دو غرب وجود دارد.

هومر در حماسه «ایلیاد» از دو غرب حکایت می کند. زیرا جنگ میان ترویا (Troia) و آخیا (Achaeans)، جنگ میان یک غرب با غرب دیگر است. این یک جنگ آشتی ناپذیر و در بعضی موارد جنگ **میتافزیک** است. در غیر آن هومر، آن حماسه را نمی سرود. و حتی اگر می سرود هم، اثری چنان عمیق برای هزارها سال به جا نمی گذاشت.

یک شاعر دیگر، حالا دگر یونانی نی، بلکه شاعر رومی، ویرژیل (Virgil) که همانقدر اثر عمیق تاریخی، فلسفی و هنری به جا گذاشته است، دودمان آیناس یعنی روم را به کریت (Crete) نسبت می دهد. بنابراین جنگ میان آخیا و ترویا به حیث جنگ میان مدنیتهای کریتو-مینوی (Cretan-Minoan) و کریتو-میکینی (Cretan-Mycenaean) فهمیده میشود (آیناس به یونانی: Αἰνείας, Aineias، در اسطوره های یونان، پسر آنخیسس و آفرودیت است. در جنگ ترویا از قهرمانان ترویا بود. پس از سقوط ترویا پدر را به دوش گرفت و گریخت به کارناژ و بعد به ایتالیا رفت. روموکولوس، از دودمان او شهر روم را بنیاد گذاشت و به همین دلیل رومیان او را جد خود می دانستند - مترجم).

ما در اینجا راجع به فاکت های تاریخی حرف نمی زنیم که به شکل متفاوت در دوره های مختلف تفسیر میشوند، بلکه از تعیین هويت ها (identification) حرف می زنیم که در طول قرن ها صورت گرفته است. از رشته های فرهنگی حرف می زنیم که در پیچ و خم (labyrinth) علم تاریخ کشیده شده اند.

رشته یی که توسط ویرژیل در حماسه وی به نام اینید (Aeneid) بافته شده، از ورای عصرها عبور میکند، درست مانند رشته یی که هومر بافته است. در این سروده ها هويتها شکل می گیرند. این سروده ها را در لیسه ها (lycée) و جمنازیوم ها (gymnasium و یا grammar schools) از بر میکنند. و به همین دلیل مودلهای اجتماعی فرهنگی به مراتب مهمتر از حفاریهای باستان شناسی (archaeological sites) و نسخه های خطی (manuscript) میباشند.

روم قدیم چیزهای زیاد از یونان گرفت. اما روم همیشه یونان را به مثابه دشمن آلترناتیوی تلقی میکرد. هنگام تخریب شهرهای سرکش یونان، جنگاوران روم بر لوحه ها می نوشتند «انتقام ترویا را می گیریم».

امپراتوری ژولیوس سزار و امپراتوری اسکندر مقدونی، دو غرب یا دو خاورزمین متفاوت بودند.

کنستانتین یکم با ترک روم، میکوشید پایتخت نو شرقی را در ترویا بسازد. و تنها بعدها قسطنطنیه (Constantinople) را انتخاب کرد.

ییزانسی‌ها (The Byzantines) خود را رومی‌ها می‌نامیدند و خوب می‌دانستند که آنها آلترناتیف روم هستند، نه تکرار آن.

ییزانسی این آلترناتیف بودن (alternativeness) را که در عمق قرن‌ها دوام داشت، به **مسکو** انتقال داد.

سخن در اینجا به هیچوجه بر سر روم سوم (Third Rome) نیست. بلکه بر سر این است که روسیه با پذیرش این آلترناتیف بودن، خود را به طور نهایی به حیث غرب دوم سر و سامان داد، آلترناتیف برای غرب کلاسیک که سرنوشت خود را نه با یونان بلکه با روم پیوند داده است.

و حالا با دقت به خطوط کناری **پارادایم** یا **الکواره** آلترناتیفی پیشرفت نظر می‌افکنیم که به تنهایی در برابر مدرن قرار دارد و به حیث پارادایم یا مودل پیشرفت باقی مانده است.

مدرن پس از در هم شکستن جامعه سنتی، آن را به کوره می‌ریزد و پیش می‌رود و جامعه افراد (individuals) را می‌سازد. جامعه اتومیزه شده (پارچه پارچه شده) و تنها به همین دلیل قابل نظم دهی توسط نهاد‌هایی است که مدرن ایجاد کرده: نهاد حقوق که برای مدرن **سوپرتنظیم کننده** اجتماعی است، نهاد‌های سیاسی و غیره.

روسیه بعد از پتر کبیر (Peter the Great) دیگر نمی‌تواند از تنظیم کننده‌های پیشامدرنی استفاده کند که تنها در صورتی موثر می‌باشند که جامعه سنتی باقی بماند. پتر بیش از حد با ستها برید. اما روسیه نهاد حقوق را به مثابه سوپرتنظیم کننده نمی‌پذیرد، یعنی به قلمرو مدرن نمی‌آید. و در این حالت نیز رشد میکند و شتابان رشد میکند.

و اما برای روسیه آن سوپرتنظیم کننده چیست که اجازه میدهد جامعه غیرمدرنیستی شتابان رشد کننده را شکل بدهد؟

تحلیل نشان میدهد که فرهنگ چنین یک تنظیم کننده است. زیرا فرهنگ در روسیه نقش کاملاً دیگری نسبت به غرب بازی می‌کند. در غرب هیچکس نمی‌گوید که تیاتر، کرسی **سخنرانی** (به انگلیسی cathedra) است، هیچکس نویسنده گان را حتی نابغه ترین آنها را به حیث پیامبران، معلمین معنوی و نا حدودی معلمین دینی نمی‌پذیرد.

اما روسیه درست همین طور توستوی را و هم داستایوسکی را تلقی می‌کرد.

پس می‌بینیم که روسیه با **تامین انکشاف**، جمع‌گرایی (به انگلیسی: Collectivism) را حفظ می‌کند. اما مدرن به حیث نسخه غربی **پیشرفت**، به ویران کاری جمع‌گرایی اتکا میکند.

روسیه در مرحله شوروی جمع‌گرایی (collectivism) منحصر به فرد صنعتی و حتی بسا صنعتی را ایجاد میکند.

همین به تنهایی کافیت که مشابه نبودن اصولی مدرن با نسخه روسی پیشرفت ثابت شود.

واما چیزهای دیگر نیز است. روسیه آن مفکوره بدون دلجویی بودن دنیوی (سیکولر) را نمی‌پذیرد که بر مبنای آن مدرن بنا شده است. روسیه همواره در جستجوی تسلی یا دلجویی سیکولر یا شبه سیکولر میباشد (دلجویی سیکولر یعنی شانس غیر دینی کسب کردن جاودانه گی). اثر فیودوروف به نام «داعیه مشترک» و فلسفه **کوسمیزم روسی** (Russian cosmism) و خداسازی بلشویکی نیز از آن سخن می‌گویند. (کوسمیزم Russian cosmism جنبش دینی-فلسفی و فرهنگی است. در بنیاد آن نظریات راجع به کیهان Cosmos به حیث جهان سازمان یافته و انسان به حیث «شهروند جهان» و همچنان میکروکوسموس Mikrokosmos و ماکروکوسموس Makrokosmos قرار دارند. دانش کوسمیزم از تیوریهای علمی درباره وجود آمدن و تکامل کاینات استفاده می‌کند: تیوری کانت-لایلاس درباره شکل منظومه شمسی از طریق تراکم گرد و غبار، تیوری فریدمن Friedman درباره کاینات در حال گسترش، تیوری هابل Hubble درباره دور شدن کهکشانها از یک دیگر، تیوری نسبیت آینشتاین و غیره - مترجم). در اینجا نه حالات خصوصی زودگذر تاریخی بلکه اراده روسیه به سوی یافتن دلجویی دنیوی مهم است.

و باز هم درباره پارادایم آلترناتیفی پیشرفت.

ژانر (genre) این سند به ما اجازه نمی‌دهد تا به تفصیل، همه سطوح یک چنین آلترناتیف بودن را تشریح کنیم (ژانر - به معیارهای مختلفی اطلاق می‌شود که به دسته بندی انواع هنر می‌پردازند - مترجم). ثبوت های آورده شده کافیت تا موجودیت آن را شناسایی کنیم و بپذیریم. در اینجا برای ما تنها همین شناسایی کافیت. زیرا زمان آن فرا رسیده تا به تحلیل پیامدهای **سیاسی** ناشی از این حقیقت بنیادی بپردازیم.

روسیه بلشویزم را پذیرفت. از یکسو به مثابه آموزش غربی مارکسیستی و از سوی دیگر به حیث یک چیز **خودی و عمیقاً خلقی** یا مردمی. اما با پذیرش آموزش غربی مارکسیستی، روسیه سرمایه داری را و مدرن را به مثابه شیوه مشروعیت دهنده سرمایه داری نپذیرفت بلکه یک چیز آلترناتیف را پذیرفت. ما بار دیگر وفاداری روسیه به اصل آلترناتیف بودن به غرب را می بینیم.

شاید به همین دلیل است که غرب نسبت به روسیه نفرت دارد. این نفرت بارها خصمانه تر از نفرتش نسبت به شرق است. به همین شیوه نفرت میداشته باشند نسبت به از خود و نسبت به بیگانه. به همین شیوه نفرت میداشته باشند در مورد رقیب تاریخی. زیرا رقابت کامل تاریخی میتواند در حالتی وجود داشته باشد که نزد رقبای پارادایم های آلترناتیفی رشد و پیشرفت موجود باشد. و حالا در باره نتیجه سیاسی که به دست آوردیم، غور عمیق می کنیم.

اگر مدرن شیوه مشروعیت دادن به سرمایه داری بود، و اگر روسیه قرنها (هم پیش از بلشویک ها و در دوران بلشویکها) حامل مفکوره (راه آورد) پیشرفت آلترناتیفی بود، پس چطور روسیه بتواند سرمایه داری خود را مشروعیت بخشد؟ زیرا این مطالبه می کند که روسیه به قلمرو مدرن نقل مکان کند، همینطور نیست؟

روسیه که می خواست مانند **خودش** باقی بماند و رسالت کبیر خود و همچنان **ره آورد سرنوشت ساز** خود را حفظ کند، نمی توانست سرمایه داری را رد نکند. مارکس هم زاپادینیک (غرب گرا) و هم انتی کاپیتالیست، هم جانبدار دو آتشه پیشرفت و هم دشمن مدرن بود. به همین دلیل، با اشتیاق فراوان مورد پذیرش روسیه قرار گرفت، نه تنها با شور و شوق پذیرفته شد بلکه عمیقاً از **نو درک** شد. از جمله چیزهایی که سرنوشت تاریخی برایش عرضه کرده بود، **روسیه** تنها مارکسیزم را پذیرفت. روسیه مارکسیزم را پذیرفت و مطابق به خواست و ضرورت خود دگرگون ساخت. در روسیه یک وحدت ارگانیک میان دو بلشویزم وجود دارد: بلشویزم زاپادینیکی یعنی مارکسیستی و بلشویزم خودی یعنی نارودنیک. بدون این وحدت ارگانیک، بلشویک ها نمی توانستند حتی در جنگ داخلی پیروز شوند، چه رسد به اعمار کردن دولت کبیر.

بینید که ما در سال 1991 چه چیزها را از دست دادیم. آنگاه نه تنها یکی از اشکال کشورداری بلکه راه آورد و سرنوشت تاریخی خود را از دست دادیم.

این است چیزی که ما از دست دادیم. این است چیزی که باید به دست آوریم. چطور میتوانیم آن را به دست نیاوریم اگر سرمایه داری ما، بیماری واقعی از آب در آمد؟ اگر ما بدون پشت پا زدن به سرنوشت تاریخی و هویت خودی، نمی توانیم مدرن را بپذیریم؟ اگر مدرن میان تھی شده و توسط غرب کاپیتالیستی که آن را به حیث وسیله مشروعیت یابی خود آباد کرده بود، اکنون به **ذباله دان آهن قراضه** داده شده است؟ اگر ما **فاقد** شرایط بنیادی آسیایی برای ادامه دادن احتضار مدرن هستیم؟ اگر ما نمی خواهیم احتضار را دوام دار بسازیم بلکه میخواهیم زنده گی نوین کسب کنیم؟

سرمایه داری مشروعیت خود را به کلی از دست داده است. سرمایه داری اکنون یا به سرعت به فاشیزم مبدل میگردد، یا **حرف شنو** می شود و از صحنه تاریخ پایین می آید. احتمال بیشتر اینست که با فروتنی پایین نمی شود. سرمایه داری ترکیبهای نوین جهان پروژه یی (миропроектные комбинации) میسازد، حالا دگر فراسوی حدود مشروعیت خودی و در آنسوی حدود سرمایه داری. اما این ترکیب ها نیز با زنده گی روسیه و گذار روسیه به قلمرو مدرن در حالت جان کندن سازگاری ندارند.

پس چطور میتوان روسیه را نجات داد و همراه با روسیه اندیشه رشد و پیشرفت را، یعنی همه چیز جهان را؟ هومانیزم... انسان را به طور کل...

نتیجه گیری: انصراف از انصراف

با پذیرفتن سرمایه داری، یعنی با پذیرفتن مدرن، روسیه از **خود** منصرف شد. حالا برای روسیه لازم است از انصراف خود انصراف کند، یعنی از مدرن و از سرمایه داری صرف نظر کند. بنابراین روسیه باید زنده گی نوینی را در آن سوی سرمایه داری کسب کند.

این ذهنی گری ذوقی نیست، اراده گرایی نیست، خیال پردازی بی بنیاد نیست، خواب و خیال ناکجاآبادی نیست. این **یکانه** شانس برای بشریت است. البته در صورتی که بشریت نخواهد در **غرقاب** بازیهای پسامدرنیستی غرق شود.

پروژه اول، مدرن در حالت جان کندن...

پروژه های دوم و سوم، پسامدرن و کونترمدرن میباشند که **ماهیت سوم** آنها با ایجاد پیکربندیهای (نسخه بدل های) جهان-پروژه های (پروژه های جهانی) پسامدرنیستی و کونترمدرنیستی افزایش می یابد.

اگر روسیه نباید و نمی تواند خود را در همه آنها بیابد، به **پروژه چهارم** نیاز دارد.

در مرکز این پروژه، بارادایم یا الگوی آلترناتیفی رشد یا پیشرفت قرار دارد، الگویی که روسیه از ورای قرن‌ها آن را به **ارمغان** آورده، الگویی که در شرایط جان‌کندن (احتضار) مدرن، یگانه‌الگو است که میتواند اندیشهٔ رشد و پیشرفت را **نجات** دهد، یعنی **انسان** و **بشریت** را نجات دهد.

تکرارهای مستقیم از دیدگاه تاریخی بی‌ثمر میباشند. با آن هم بدون زحمت میتوان دید که **کمونیسم** – که **سرش** خنده شده، که **سرش** **تُهْمَت** شده – کدام **حماقت** تصادفی نیست که گویا توسط ییگانه‌گان به خاک پایمال شدهٔ روسیه آورده شده بود. کمونیسم عمیقاً **سازگار** و **همنوا** با سرنوشت روسیه است. کمونیسم با **اصل عالی** این سرنوشت مطابقت دارد، با اصلی که عبارت از بارادایم آلترناتیفی انکشاف است.

روسیه بسیار **بیموقع** از کمونیسم **مُنصرف** شد.

روسیه بسیار **بیموقع** به سرمایه داری سوگند خورد.

چاره چیست، حتی در اشتباهات بسیار وحشتناک، **بعضی اوقات یک جیستان** تاریخی نهفته میباشد که برای ما تا آخر قابل دید نیست. به کدام دلیل این اشتباهات صورت گرفت، به چه دلیل؟ آیا به این دلیل نبود **تا** روسیه پس از نوشیدن جام تلخ و قرار گرفتن در **لبهٔ** پرتگاه، به عمق آن چیزها پی ببرد که زمانی از آنها **منصرف** شد؟ و بتواند در خود نیرویی را پیدا کند... نی، نه برای برگشت مستقیم به **گذشته**. بلکه برای عمیق ترین **بازاندیشی** این **گذشته**.

ما و جهان اکنون به **ریمیک** remake (معنی واژهٔ انگلیسی – آنچه که از سر ساخته شود – مترجم) موضوع **سُرخ** نیاز نداریم. ما به **پروژهٔ چهارم** نیاز داریم که همه خوبی‌ها، از گذشتهٔ پایمال شدهٔ شوروی را در خود جذب کند. پروژه‌یی که مزید بر این، نوعی **سُنّت** بزرگ و معمایی را مد نظر داشته باشد، سنتی را که تنها امروز پس از صورت گرفتن تراژیدی برملا شد. آیا تراژیدی **نه** به این دلیل صورت گرفت تا تراژیدی تا آخر برملا شود؟

پروژهٔ چهارم، با گرفتن همه خوبی‌های کمونیسم که روسیه از لحاظ تاریخی از سر گذشتاند، همه آنچه را دوباره زنده می‌سازد که کمونیسم تاریخی تکمیل نکرد، تا آخر درک نکرد و به دور افگند.

کمونیسم تاریخی، **میتافزیک**، یعنی **عالیترین اصل دلداری و تسلیت سیکولر** را به دور افگند. ما این اصل را اعاده میکنیم.

کمونیسم تاریخی ضرورت مبارزه به خاطر **انسان نوین** و **هومانیسم نوین** را کنار گذاشت. ما اینها را به پروژهٔ نوین و زنده‌گی نوین باز می‌گردانیم.

کمونیسم تاریخی مرتکب اشتباه در عرصهٔ هستی‌شناسی (Ontologic) و همزمان در عرصهٔ روانشناسی (Psychological) شد. کمونیسم تاریخی نتوانست پیروزمندانه و به طور بنیادی **اصل سودمندی زنده‌گی**، (آنچه که **ایریش فروم** با واژهٔ «**زیستن**» افاده کرد) را در برابر اصل «**ناخویشتنی**»، (آنچه که **ایریش فروم** با واژهٔ «**داشتن**» افاده کرد) قرار دهد. ما این اشتباه را اصلاح می‌کنیم.

کمونیسم تاریخی اصلاً **نتوانست** میان **اصل خصوصی** استثمار و **اصل عمومی** ناخویشتنی (از خود ییگانه‌گی) **پُل** بزند. ما این پُل را میسازیم.

کمونیسم تاریخی پس از حل مسایل صنعتی، در **مرزی** توقف کرد که در آنسوی آن علم، به نیروی تولیدی کامل (تمام عیار) تبدیل میشود، با تمام پیامدهای **اقتصاد سیاسی** و **سیاسی** ناشی از آن. ما از این **مرز عبور** می‌کنیم.

می‌پذیریم که جایگاه **روشنفکران** (intelligentsia) را به **منابهٔ یک قشر**، **کوکینتاریات** (cognitariat – کognitariat) به **منابهٔ یک طبقه** اشغال میکند، طبقه‌یی که در **قرن بیست و یک** و **یگانه** تمام حقوقی میباشد که ناشی میشود از این واقعیت که علم به نیروی کامل تولید مبدل شده است.

میدانیم که **طبقهٔ کوکینتاریات** در بیست سال گذشته سرکوب گردید. بلی، این طبقه در روسیه بسیار زیاد مورد اذیت و آزار و استثمار قرار گرفته است. ما پارچه‌های این طبقهٔ سرکوب شده را جمع‌آوری میکنیم. ساختمان این طبقه (طبقهٔ اجتماعی) را تا سرحد کمال میرسانیم و بر این طبقه **انکا** می‌کنیم.

پروژهٔ چهارم تنها یک ضرورت تاریخی نیست. **یگانه** شیوهٔ **نجات بشریت** از نابودی نیست. این پروژه همچنان شیوهٔ **مشروعیت یابی** قدرت است.

مُدُن به قدرت سرمایه مشروعیت داد. پروژهٔ چهارم به **قدرت کوکینتاریات** روسیه مشروعیت می‌بخشد، به **طبقه‌یی** که سرکوب گردیده و توهین شده اما **هنوز نابود نشده** است.

میدانیم که وظیفه‌یی که در برابر ما گذاشته شده، **چقدر دشوار** و **بزرگ** است.

می‌دانیم که راه به سوی اجرای این وظیفه **چقدر دشوار** است.

ولی ما یک چیز دیگر را نیز میدانیم. میدانیم که **هیچ نسخهٔ دیگری** برای **نجات** روسیه وجود ندارد. میدانیم که **نابودی روسیه** همچنان **نابودی بشریت** خواهد بود.

ما در درونِ درمانده گی مطلقِ ناشی از شکست و حشتناک کشور ما، **دریچه کوچکی** یافتیم. دیدیم که میتوان از **بُن بست** برون رفت. یعنی که باید برون رفت.

ما صرف راههای این برون رفت را لمس می کنیم. اما در جایی که ما در گذشته تنها درمانده گی مطلق را میدیدیم، حالا می بینیم که اشعه نور، از درزِ باریک رسوخ میکند. این روشنایی از آینده پُاسرمايه داری یا **پساکاپیتالیستی** ما است. با اعمار این آینده، ما آنچه را جبران میکنیم که بیست سال پیش رخ داد. ما از دست رفته را باز میگردانیم و چیزی بیشتر **نیز** به دست می آوریم.

چشمان ما هنوز تا آخر باز **نشده**. ما هنوز به کلی بیدار نشده ایم. مگر حالا **دگر** کور نیستیم. بیچاره هم نیستیم. میخواهیم که خود ما بیدار شویم، و کمک کنیم تا **دیگران** هم بیدار شوند. ما همه کسانی را جمع می کنیم که عین هدف را دارند. ما بر روحیه شکست در خود و در **دیگران غلبه** می کنیم.

ما برای پیروزی شانس **داریم**. و باید تا آخر از آن استفاده کنیم. این وظیفه ماست، در برابر زنده ها و در برابر به خاک رفته گان.

خوالینسک (Хвалы́нск شهری در روسیه در ساحل دریای والگا – مترجم)

14 اگست سال 2011
